

المحطة الثالثة:

ایستگاه سوم:

ما يتعلق بالعقيدة

مسائل مربوط به اعتقادات

- (من كان الحجة الناطق على الناس قبل مجيء اليماني) ..
- پیش از آمدن یمانی، حجت ناطق بر مردم چه کسی بود؟

ولأنَّ سنة الله تعالى لا تتبدل في خلقه منذ يوم الخليفة الأول إلى أن يرث الله الأرض وما عليها، قال تعالى: (سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا)⁽¹⁾، نلاحظ وحدة منهج المعترضين على خلفاء الله في أرضه في القول والفعل، حدو النعل بالنعل، لذا ما إن يسمع أحدهم اليوم بدعوة اليماني السيد أحمد الحسن عليه (السلام) إلا وكان قوله شبيهاً بقول فرعون: (ما بال القرون الأولى).

سنت خدای متعال در میان خلقتش تغییر و تحولی ندارد؛ از همان روز اول آفرینش تا آن گاه که خداوند زمین و آنچه بر آن است را به ارث برد! خدای متعال می‌فرماید: «**این سنت خداوند است که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدا تغییری نخواهی یافت**»^۲. بر این اساس ما شاهد هستیم که مخالفان و معارضان جانشین خدا بر زمین، قدم به قدم، در «گفتار و عمل» کاملاً یکسان و مشابه عمل می‌کنند، لذا امروزه کسی از ایشان نیست که دعوت یمانی سید احمد الحسن (علیه السلام) را بشنود و کلامی همچون سخن فرعون که گفت

1. الأحزاب: 62.

۲ - احزاب: 62.

«(پس وضعیت مردمان پیشین چه گونه بود)» را بر زبان جاری نسازد.

فهو بدل أن يتأمل الآيات والبيانات التي أرسل بها داعي الله يكون همّه وباله فيمن سبقه، وكأنّ الله سبحانه قد أوكل إليه أمر خلقه ومصائرهم وعواقبهم، هذا والحال أنه يجهل مصيره هو قبل غيره، بل إذا أخرج يده لم يكدرها لظلمته وانشداده إلى حطام دنيا فانية.

این فرد به جای تأمل در نشانه‌ها و دلایلی که دعوت‌کننده‌ی الهی با آن‌ها فرستاده شده، تمام هم و غمش را صرف کسانی که پیش از او بوده‌اند، می‌نماید؛ گویی خدای سبحان امر مخلوقاتش و عواقب و سرنوشت ایشان را به وی واگذار کرده است و حال آن که وی خودش قبل از هر کس دیگری نسبت به عاقبت کارش غافل و بی‌خبر است. حتی به علت ظلمت و تاریکی و دلبستگی‌اش به متاع ناچیز دنیای فانی، اگر دستش را (به سوی رهایی) دراز کند، چیزی نمی‌تواند ببیند.

يقول قائلهم: هب أننا آمنّا باليماني الآن مرسلًا من أبيه المهدي، لكن من سبقونا من الآباء والأجداد ما هو حالهم ومن كان مرسلًا لهم؟ ثم كيف لهم ولنا أن نأخذ الأحكام الفقهية إذا أبطلتم التقليد المقدس؟ وعليه، فأياها اليمانيون أنتم حركة (صهيونية، أمريكية، وهابية، بعثية فارسية، هندية .. الخ) تريدون محو عقيدتنا بالتقليد، وخرضكم الطعن بفقهاننا، فقهاء آخر الزمان الذين حفظوا عرى الإسلام وذبوا وذاذوا عن حريمه، وحفظوا لنا الشريعة، و.. و.. من تقولات إذا فتحت لها الباب الآن فلا تنتهي بمئة صفحة؟! مع أن هذه الابواق لمرجعية السوء تعلم قبل غيرها بالذم الذي ورد عن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلّم) وآله الطاهرين (عليهم السلام) في فقهاء آخر الزمان بشكل لا يسع أحد التكرار له (3).

برخی از آنها می‌گویند: گیریم که ما اکنون به یمانی که از سوی پدرش حضرت مهدی (علیه)

3. قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلّم) وهو يصف فقهاء آخر الزمان: (يا ابن مسعود: يأتي على الناس زمان الصابر فيه

على دينه مثل القابض على الجمر بكفه، فإن كان في ذلك الزمان ذنباً وإلا أكلته الذناب. يا ابن مسعود: علماؤهم وفقهاؤهم خونة فجرة، ألا إنهم أشرار خلق الله، وكذلك أتباعهم ومن يأتيهم ويأخذ منهم ويحبهم ويجالسهم ويشاورهم أشرار خلق الله يدخلهم نار جهنم "صم بكم عمي فهم لا يرجعون"، "ونحشروهم يوم القيامة على وجوههم عمياً وبكماً وصماً ماؤاهم جهنم كلما خبت زناهم سعيراً"، "كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب"، "إذا ألقوا فيها سمعوا لها شهيقاً وهي تفور، تكاد تميز من الغيظ"، "كلما أرادوا أن يخرجوا منها من غم أعيدوا فيها وقيل لهم ذوقوا عذاب الحريق"، "لهم فيها زفير وهم فيها لا يسمعون". يا ابن مسعود: يدعون أنهم على ديني وسنتي ومنهجي وشرايعي إنهم مني برآء وأنا منهم برئ. يا ابن مسعود: لا تجالسوهم في الملا ولا تتابعوهم في الأسواق، ولا تهدوهم إلى الطريق، ولا تسقوهم الماء .. يا ابن مسعود: ما بلوى أمتي منهم العداوة والبغضاء والجدال أولئك أذلاء هذه الأمة في دنياهم. والذي بعثني بالحق ليخسفن الله بهم ويمسخهم قرده وخنزير. قال: فبكى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلّم) وبكىنا لبكائه وقلنا: يا رسول الله ما يبكيك؟ فقال: رحمة للاحقيا، يقول الله تعالى: "ولو ترى إذ فرعوا

فلا فوت وأخذوا من مكان قريب "يعني العلماء والفقهاء ..) مكارم الاخلاق للطبرسي: ص450.

(السلام فرستاده شده است، ایمان آوردیم، خب پدران و اجداد پیشینیان ما چگونه خواهند بود و چه کسی به سوی آنها فرستاده شده است؟ در ضمن اگر شما تقلید مقدس را باطل می‌شمارید، ما و آنها چگونه احکام فقهی را اخذ کنیم؟ بر این اساس شما ای یمانی‌ها، جنبشی «صهیونیستی، آمریکایی، وهابی، بعثی، فارسی، هندی و...» هستید که می‌خواهید اعتقاد ما به تقلید را نابود سازید و غرض شما وارد آوردن توهین و افترا به فقهای ما یعنی فقهای آخرالزمان است؛ همان فقهای که مبانی اسلام را محافظت کردند، از آن دفاع نمودند، حریم آن را وسعت بخشیدند، شریعت را برای ما نگاه داشتند و و و دیگر گفتنی‌هایی که اگر باب آن باز شود، صد صفحه هم آن را کفایت نمی‌کند!! این در حالی است که این شیپورهای مرجعیت فاسد، خود قبل از دیگران با سرزنش‌ها و مذمت‌هایی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و خاندان پاکش (علیهم السلام) درباره‌ی فقهای آخرالزمان وارد شده آشنا هستند؛ روایاتی که کسی را یارای انکار آنها نیست!۴

وهم بعد ذلك بالخيار بين ان يرفعوا عنهم صفة كونهم فقهاء ويقولوا انهم ليسوا كذلك، اذن فمن اين افتوا الناس مع ان من افتى بغير علم اكتبه الله على منخرية في نار جهنم؟! او يقولون انهم فقهاء بل سادتهم، اذن فهم مصداق ما ورد عن حجج الله من

۴ «در توصیف فقهای آخرالزمان می‌فرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) -ای پسر مسعود، زمانی بر مردم خواهد آمد که کسی که بر دینش پافشاری کند، همچون کسی است که در دستش آتش نگاه داشته است. فرد باید در آن زمان کرک باشد در غیر این صورت کرک‌ها او را می‌خورند. ای پسر مسعود، علما و فقهای آنها خائن و فاجرند، آنها بدترین خلق خداوند، و نیز پیروانشان و کسی که به نزدشان می‌رود و از آنها (فتوا) می‌گیرد و آنها را دوست می‌دارد و با آنها مجالست و مشورت می‌کند نیز بدترین خلق خداوند و خداوند آنها را وارد آتش جهنم می‌کند (کنگ، کر و کورند) به سوی حق (باز نمی‌گردند)» ، «(و در روز قیامت در حالی که چهره‌هایشان رو به زمین است، کور و لال و کر محشورشان می‌کنیم و جهنم جایگاه آنها است که هر چه شعله‌ی آن فرو نشیند، آن را بیشتر می‌افروزیم)» ، «(هر گاه پوست نانشان بپزد پوستی دیگرشان دهیم تا عذاب خدا را بچشند)» ، «(چون در جهنم افکنده شوند، به جوش آید و بانگ زشتش را بشنوند)» ، «(هر گاه که بخواهند از آن عذاب، از آن اندوه بیرون آیند، بار دیگر آنان را بدان بازگردانند که: بچشید عذاب آتش سوزنده را)» ، «(آنان در جهنم فریاد می‌کشند و در آنجا هیچ نمی‌شنوند.)» (ای پسر مسعود، آنها ادعا می‌کنند که بر دین و سنت و شیوه و شرایع من هستند (ولی) آنها از من به دورند و من از آنها بری و بی‌زارم. ای پسر مسعود، در ملاء و آشکار با ایشان همنشینی مکنید و در بازارها با ایشان معامله ننمایید، و راه را نشانشان ندهید و آب به آنها میاشامید ای پسر مسعود، جمعی از امت من بیایند که عداوت و دشمنی و جدال در میان ایشان برخیزد، اینها ذلیلان این امت در دنیای‌شان هستند. قسم به خدایی که مرا به حق پیغمبر گردانید، خداوند آنها را بر زمین فرو برد و بوزینه و خنزیرشان (خوک) گرداندگرید: پیغمبر (صلی . فرمود چرا می‌گریید؟ پرسیدیم ای رسول خدا. به گریه افتاد و ما از گریه‌اش به گریه افتادیم الله علیه وآله وسلم) **دل‌بر بیچارگان و اشقیاء می‌سوزد که خداوند می‌فرماید)»** : اگر ببینی، آن گاه که سخت بترسند و رهایی‌شان نباشد و از مکانی نزدیک گرفتارشان سازند» (و مراد آیه علما و فقها می‌باشد. مکارم الاخلاق طبرسی: صفحه 450 .)

ذم و تفریع، حتی وصل الأمر إلى وصفهم بالضللال والخيانة، بل بكونهم شرّ فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود، أليس كذلك (5) ؟

بعد از این توضیح، آنها می‌توانند صفت فقیه بودن را از خود بردارند و بگویند که ما چنین (از فقه‌های آخر الزمان) نیستیم؛ در این صورت آنها بر چه مبنایی برای مردم فتوا صادر می‌کنند و حال آن که کسی که بدون علم فتوا دهد خدا او را «به رو» در آتش جهنم می‌اندازد؟! و یا این که بگویند که فقیه‌اند و حتی از بزرگان آنها هستند؛ پس آنها مصداق نکوهش و سرزنشی که از سوی حجت‌های الهی (به فقه‌های آخر الزمان) وارد شده نیز می‌باشند، تا این که کار به جایی رسید که آنها را به گمراه و خیانت کار وصف کردند؛ حتی آنها بدترین فقه‌های زیر سقف آسمان هستند؛ فتنه از آنها خارج می‌شود و عاقبت به سوی آنها برمی‌گردد؛ آیا این چنین نیست؟^۶

ثم لسنا نحن أيضاً من أبطلنا الاجتهاد والتقليد في الدين، بل هو أمر باطل من الأساس، ولذا بدل أن نجد رواية تذكر التقليد بخير نجد أن باباً في الكافي (7) يذمه بروايات الظاهرين (عليهم السلام)، وقبل ذلك نجد الآيات الشريفة الناهية عن العمل بالظن (8) واتباع الرأي والهوى الذي لا يخلو منه اجتهاد مجتهد لم يكلفه الله في استنباط

5. لیس هو قولنا ليقال عنا ما قيل، بل هذا كلام رسول الله والائمة صلوات ربي عليهم إن كنتم تعتقدون بهم، قال أمير المؤمنين U: (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): سيأتي على الناس زمان لا يبقى من القرآن إلا رسمه ومن الاسلام إلا اسمه، يسمعون به وهم أبعد الناس منه، مساجدهم عامرة وهي خراب من الهدى، فقهاء ذلك الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة وإليهم تعود) الكافي: ج 8 ص 308 ح 479. وعن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في حديث: (... فقلت: إلهي وسيدي متى يكون ذلك؟ فأوحى الله عز وجل: يكون ذلك إذا رفع العلم وظهر الجهل وكثر القراء وقل العمل وكثر القتل وقل الفقهاء الهادون وكثر فقهاء الضلالة والخونة ..) بحار الانوار: ج 51 ص 70.

۶ اگر، کلام رسول خدا و ائمه اطهار - صلوات ربي عليهم - است، این سخن ما نیست - تا هر چه بخواهند در مورد ما بگویند بلکه این - فرمود می‌فرماید: «پیامبر خدایم به ایشان اعتقاد دارید! امیرالمؤمنین ع زمانی بر امت من پیش آید که از قرآن جز خط و نشان آن و از اسلام جز نام و عنوان آن باقی نماند، خود را مسلمان بنامند و حال آن که به اسلام از دیگر مردمان دورترند. مسجدهای ایشان از جهت بنا آباد ولی از نظر هدایت ویران است. فقه‌های آن زمان بدترین فقهاء در زیر آسمان هستند، فتنه از آنها خارج می‌شود و عاقبت به سوی خودشان باز گردد. کافی: جلد 8 صفحه 308 حدیث 479. ...»
خدای عزوجل وحی نمود آن چه زمانی خواهد بود؟، نیز روایت شده که حضرت فرمود: «گفتم ای خدا و مولای من از پیامبرص آن زمانی است که علم برداشته شود و جهل ظاهر گردد، قاریان زیاد شوند و عمل (به قرآن) کم شود و قتل زیاد گردد و فقه‌های هدایتگر کم شوند و فقه‌های گمراه و خائن فزونی یابند. بحار الانوار: جلد 51 صفحه 70.»

7. الكافي: ج 1 ص 53، باب التقليد، ح 1 - 3.

8. والاجتهاد نتیجتاً حکم ظنی کما لا یخفی کما هم قالوا فی تعریفه، قال العلامة الحلی: (استقراغ الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی) عنه کفایة الاصول: ص 463.

شريعته بعد أن كان المقصود بقوله تعالى: **(لَعَلِمَةُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ)** (9) هم آل محمد (عليهم السلام) (10) دون من سواهم.

در ضمن، این ما نیستیم که اجتهاد و تقلید در دین را باطل نموده‌ایم، بلکه این موضوع از اساس، پوچ و باطل است؛ لذا به جای این که به روایتی برخورد کنیم که از تقلید به نیکی یاد کرده باشد، می‌بینیم که در کافی بابی است^{۱۱} که با استناد به روایات ائمه‌ی طاهیرین (علیهم السلام) تقلید را نکوهش می‌کند. قبل از آن نیز ملاحظه می‌کنیم که آیات شریفه‌ی قرآن، عمل به ظن و پیروی از رأی و هوا و هوس را نهی می‌کند^{۱۲} در حالی که اجتهاد مجتهدی که خداوند او را مأمور نموده تا در دینش استنباط کند، از چنین چیزی برکنار نیست؛ زیرا مقصود از «لَعَلِمَةُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ»^{۱۳} (حقیقت امر را از آنان در می‌یافتند) فقط آل محمد (علیهم السلام)^{۱۴} است نه دیگران!

حتی إنّ كبار الاصوليين (15) يصرح بعدم وجود دليل شرعي - آية أو رواية - على بدعة التقليد، بل إنّ ما ادعوه - كذباً - دليلاً من الآيات هو في الحقيقة حقّ اختص الله

9. النساء: 83.

10. عن أبي جعفر (عليه السلام) في قوله: (.. لَعَلِمَةُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ)، قال: (هم الأئمة المعصومون (عليهم السلام)) وسائل الشيعة "آل البيت": ج 27 ص 200.

۱۱ - کافی: جلد 1 صفحه 53 باب تقلید حدیث 1 تا 3.

۱۲ - پوشیده نیست که نتیجه‌ی اجتهاد، حکم ظنی است، و خود ایشان در تعریف اجتهاد چنین گفته‌اند. علامه حلی می‌گوید: «استفراغ الوسع فی تحصیل الظن بالحکم الشرعی» (به کارگیری نهایت کوشش برای دستیابی به ظن بر حکم شرعی). کفایت الاصول: صفحه 463.

۱۳ - نساء: 83.

۱۴ (....): «در باره سخن حق تعالی ز ابی جعفر امام محمد باقر (علیه السلام) -حقیقت امر را از آنان در می‌یافتند» فرمود: «(انها ائمه‌ی معصومین b می‌باشند. وسائل الشيعة آل بيت: جلد 27 صفحه 200.»

15. انظر على سبيل المثال: ما قاله الاخوند الخراساني في بحث التقليد من كفايته: (ثم إنه لا يذهب عليك أن جواز التقليد ورجوع الجاهل إلى العالم في الجملة، يكون بديهياً جبلياً فطرياً لا يحتاج إلى دليل .. بل هذه هي العمدة في أدلته، وأغلب ما عداه قابل للمناقشة، لبعدها تحصيل الاجماع في مثل هذه المسألة .. ومنه قد انقح إمكان القدح في دعوى كونه من ضروريات الدين، لاحتمال أن يكون من ضروريات العقل وفطرياته لا من ضرورياته، وكذا القدح في دعوى سيرة المتدينين. وأما الآيات، فلعدم دلالة آية النفر " فلولا نفر من كل فرقة .. " والسؤال " فاسألوا اهل الذكر .. " على جوازه، لقوة احتمال أن يكون الارجاع لتحصيل العلم لا للاخذ تعيداً، مع أن المسؤول في آية السؤال هم أهل الكتاب كما هو ظاهرها، أو أهل بيت العصمة الأطهار كما فسر به في الأخبار كفاية الاصول : ص 472.

وهو واضح الدلالة على ما قلناه في عدم وجود آية أو رواية على جواز التقليد فضلاً عن إيجابه كما يصوره اليوم . نعم، هو قال بفطريته، ونحن لا ننازع في أن رجوع الجاهل الى العالم أمر فطري ولكننا نختلف معه في مصداق العالم بالشرع الذي نرجع له عند عدم معرفتنا بالحكم، فهل نرجع الى الفقهاء، أم الى عالم معين قد جعله الله قيماً على شريعته ؟ أكيد أن العالم هنا هم حجج الله لا غير، وغيرهم جاهل أو لا أقل متعلم منهم، لذا قالوا: (نحن العلماء، وشيعتنا المتعلمون، وسائر الناس غشاء). ورجوع الجاهل إلى غيرهم (عليهم السلام) أول الكلام فضلاً عن أن يكون أمراً فطرياً، وإنني لأعجب أن يتصور الشيعي ذلك. برغم علمه بأن دين الله لا يصاب بالعقول الناقصة أبداً كما قالوا (عليهم السلام) !؟

به حججه الطاهرين (16)، ولكنهم لم يستحوا من سرقة مقاماتهم وما اختصهم الله به فادعوه لأنفسهم، فحق عليهم أن يوصفوا بأنهم سراق الكعبة الذين يقطع القائم U أيديهم عند قيامه (17).

حتى بزرگان اصوليون^{۱۸}، خود نیز به عدم وجود دلیل شرعی - اعم از آیه و روایت - بر بدعت تقلید تصریح نموده‌اند. آنچه را که این عده به دروغ، دلیلی از آیات برمی‌شمارند، در واقع حقی است که خداوند به حجت‌های طاهرين (علیهم السلام) اختصاص داده است^{۱۹}؛ ولی فقها از دزدیدن مقامات ائمه (علیهم السلام) و آنچه خداوند مخصوص ایشان گردانیده است، شرم نمی‌کنند و آن را به خود نسبت می‌دهند. سزوار است که آنها دزدان کعبه توصیف شوند؛ همان کسانی که حضرت قائم (علیه السلام) به هنگام قیامش، دستانشان را قطع می‌نماید^{۲۰}.

16. كما فعله السيد الخوئي (مصباح الاصول: ج 1 ص 449)، وغيره لما استدلوا بأية أهل الذكر على رجوع الناس للمجتهدين، في ذات الوقت الذي يرون عشرات الرويات التي قد أوضحت أن الآية مختصة بآل محمد (عليهم السلام)، راجع على سبيل المثال كتاب بصائر الدرجات للصفار: ص 58 فما بعد، تجد فيه فقط (28) رواية في ذلك.

17. عن أبي بصير قال: قال أبو عبد الله (عليه السلام): (إذا قام القائم هدم المسجد الحرام حتى يرده إلى أساسه، وحول المقام إلى الموضع الذي كان فيه، وقطع أيدي بني شيبه وعلقها بالكعبة، وكتب عليها: هؤلاء سراق الكعبة) بحار الانوار: ج 52 ص 338.

۱۸ - به عنوان مثال نگاه کنید به آنچه که آخوند خراسانی در مبحث تقلید در کفایت الاصول خود گفته است: «حال از شما پوشیده نماند که جواز تقلید و رجوع جاهل به عالم اجمالاً از امور بدیهی و فطری است که نیازی به اقامه‌ی دلیل ندارد بلکه این (فطری بودن) دلیل عمده در جواز تقلید می‌باشد و اغلب ادله‌ی دیگر (که بر آن اقامه شده) قابل بحث است، تحصیل اجماع نیز در امثال این مساله بعید است از این سخن روشن شد که می‌توان در این ادعا که جواز تقلید از ضروریات دین است اشکال کرد؛ زیرا احتمال آن هست که این مساله از ضروریات و فطریات عقل باشد، نه از ضروریات دین (بنابراین نمی‌توان ضرورت دین را دلیل آن قرار داد) و نیز می‌توان در ادعای سیره‌ی متدینین خدشه کرد (و آن را به عنوان دلیل نپذیرفت). و اما آیات؛ عدم دلالت آیه‌ی نفر (فلو لا نفر من کل ...) (اگر نبود نفری از هر گروهی ...) و آیه‌ی سؤال (فاسألوا اهل الذکر ...) (پس از اهل ذکر بپرسید ...) به جواز تقلید دلالت ندارد زیرا به احتمال قوی ارجاع (در این دو آیه) برای تحصیل علم است، نه اخذ (قول غیر) از روی تعبد؛ افزون بر این که مسؤل در آیه‌ی سؤال همان طور که مقتضای ظاهرش است، اهل کتاب می‌باشد و طبق تفسیری که در اخبار شده، اهل بیت عصمت و طهارت می‌باشد (بنابراین دو آیه یاد شده، ارتباطی با مساله جواز تقلید ندارند)». کفایت الاصول: صفحه 472.

و این بر آنچه که پیشتر بیان داشتیم مبنی بر این که آیه یا روایتی بر جواز تقلید وجود ندارد، چه برسد به واجب گردانیدن آن - همان طور که امروزه چنین تصور می‌کنند - دلالت واضحی دارد. آری او به فطری بودن تقلید قائل است، ما هم در این قضیه که رجوع جاهل به عالم موضوعی فطری است منازعه نداریم ولی در مصداق آن عالم به شرعی که وقتی حکم را نمی‌دانیم باید به او مراجعه کنیم، با وی در اختلافیم. آیا در این صورت باید به فقها مراجعه کنیم یا به عالم مشخصی که خداوند او را بر شریعت و دینش قیم گردانیده است؟ قطعاً منظور از عالم در اینجا فقط حجج الهی هستند و لا غیر. دیگر کسان یا جاهل‌اند و یا دست کم از آنها علم آموزی کرده‌اند. بر همین اساس است که فرموده‌اند: «ما علما هستیم و شیعیان ما متعلم‌اند و بقیه مردم، کف روی آب هستند». در مورد رجوع جاهل به غیر از حجج الهی (علیهم السلام) نیز بحث و ابهام وجود دارد چه برسد به این که یک امر فطری در نظر گرفته شود و من از این در تعجبم که یک فرد شیعی چگونه چنین چیزی را تصور می‌کند و حال آن که خود می‌داند طبق فرمایش ائمه با عقل‌های ناقص نمی‌توان به دین خدا رسید؟!!

۱۹ - همان طور که سید خویی (مصباح الاصول: جلد 1 صفحه 449) و دیگران چنین کرده‌اند و به هنگام استدلال به آیه‌ی اهل ذکر، آن را به رجوع مردم به مجتهدین تفسیر می‌نمایند و حال آن که هم‌زمان ده‌ها روایتی که در آنها روشن شده این آیه مخصوص آل محمد (علیهم السلام) است را نیز روایت می‌کنند. به عنوان مثال به کتاب بصائر الدرجات صفار (صفحه 58 به بعد) مراجعه نمایید که فقط در آن 28 روایت خواهید یافت.

۲۰ - ابوصیر نقل می‌کند: امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: «هنگامی که قائم قیام کند، مسجد الحرام را ویران می‌سازد تا این که آن را به اساس خود بر می‌گرداند، و مقام (ابراهیم) را نیز به جایی که در آن قرار داشته باز می‌گرداند و دست بنی شیبه را قطع می‌سازد و بر کعبه می‌آویزد و بر آن می‌نویسد: اینان دزدان کعبه‌اند». بحار الانوار: جلد 52 صفحه 338.

ولما لم يكن الكلام معقوداً لذلك فلا أبحاثه تفصيلاً هنا، لكني أنقل بعض كلام السيد أحمد الحسن ع لما استمع لبعض المخالفين وهو يشكل بما مفاده: من أين تأخذ الشيعة أحكامها الفقهية قبل مجيء اليماني؟ وبهذا يريدون تصوير أن التقليد ضرورة تقتضيها غيبة الامام ع.

از آنجا که این موضوع، مورد بحث ما نیست، لذا مطلب را بیش از این باز نمی‌کنم و فقط به نقل برخی از بیانات سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌پردازم؛ آن هم وقتی که ایشان سخن گروهی از مخالفین را با این مضمون شنید که: قبل از آمدن یمانی، شیعه احکام فقهی‌اش را از کجا می‌گرفته؟ آنها به این سان می‌خواهند چنین وانمود کنند که گویی تقلید، موضوعی است که غیبت امام (علیه السلام) وجود آن را ضروری می‌سازد.

فقال (عليه السلام) وقد بين سؤالاً جوابه فيه: (هل كان الشيخ المفيد فقيهاً، هل كان الشيخ الطوسي فقيهاً، هل كان الكليني فقيهاً، هل كان الصدوق فقيهاً؟ والجواب أنهم فقهاء، فهل كانت لديهم كتب فيها الأحكام الشرعية، وكان الشيعة في زمنهم يعملون وفق ما نقلوا فيها أم لا؟ ثم هل تجدون في كتبهم باباً اسمه التقليد كما في كتب الأصوليين كتاب التقليد؟؟

ایشان (علیه السلام) سؤالی را مطرح نمودند که حاوی پاسخ است: «آیا شیخ مفید فقیه بود؟ آیا شیخ طوسی فقیه بود؟ آیا کلینی فقیه بود؟ آیا صدوق فقیه بود؟ جواب این است که آنها، همه فقیه بودند. آیا آنها کتاب‌هایی داشته‌اند که در آن احکام شرعی درج شده باشد؟ آیا در زمان آنها شیعه طبق آنچه در آنها نقل شده بود عمل می‌کرد یا خیر؟ آیا همان طور که در کتب اصولیون، کتاب تقلید وجود دارد، در کتب آنها نیز بابی به نام تقلید دیده می‌شود؟؟»

إذن، ماذا تقولون: هل علماء الشيعة الأوائل الذين حفظوا المذهب هم الحق، أم هؤلاء اليوم هم الحق؟ ومن ثم هل تعتبرون كبار علماء الشيعة الذين يقولون ببطلان التقليد وضلال من يقول به باطل، وحاشاهم!؟

حال چه می‌گویید: آیا علمای اولیه شیعه که مذهب را حفظ کرده‌اند، بر حق می‌باشند یا اینها که امروزه وجود دارند؟ آیا بزرگان علمای شیعه، اکنون معتبر نیستند؟! همان کسانی که رای به بطلان تقلید داده‌اند و شما کسانی که چنین رأیی را باطل می‌شمارند، گمراه می‌دانید در حالی که هرگز چنین نیست؟!

ثم: الفيض الكاشاني، والميرزا النوري، ونعمة الله الجزائري، والحر العاملي، وغيرهم ... هل هؤلاء باطل وكلهم يقولون ببطلان التقليد!؟.

علاوه بر این آیا فیض کاشانی، میرزای نوری، نعمت الله جزایری، حرّ عاملی و دیگران، که معتقد به باطل بودن تقلید هستند، همگی گمراهند؟!».

و واضح أنه (علیه السلام) یشکل علیهم بالقول بضرورة تقلید المجتهدین باعتبارہ باباً یتیم به حفظ الشریعة فی زمن الغیبة وإلضاع الدین وأهله كما یصورونه هم، والحال أنّ الشیعة كانت تأخذ دینها ولم یکن للتقلید المزعوم عیناً ولا أثراً، ولم تکن تشعر بما شعر به فقهاء آخر الزمان وأتباعهم الیوم!!؟

احمد الحسن (علیه السلام) از این عقیده و تصور آنها که می گویند «تقلید از مجتهدین از آن جهت ضرورت دارد که روشی است برای حفظ شریعت در زمان غیبت که در غیر این صورت، دین و اهل آن از بین می روند»، اشکال می گیرد، و حال آن که در گذشته، شیعه، دین خود را فرامی گرفته در حالی که از این تقلید کذایی هیچ اثر و نشانه ای در کار نبوده است، و آنها چنین احساسی که امروزه فقهای آخرالزمان و پیروانشان دارند را نداشتند!!

ثم سألته (علیه السلام) بعد ذلك، وقلت: لما طرحت الإجابة بأمثلة العلماء العاملين الذين لا باب عندهم في كتبهم للتقلید، سئلنا عن الحجة الناطق على الناس قبل مجيء الوصي الیماني، خصوصاً وأن الإمام (علیه السلام) مرفوع من حين الولادة.

سپس از ایشان (علیه السلام) پرسیدم: وقتی من از طریق آوردن مثال هایی از علمای عاملی که در کتاب هایشان، بابی برای تقلید وجود نداشت، به آنها پاسخ دادم، از ما درباره ی حجت ناطق بر مردم قبل از آمدن یمانی سؤال کردند، مخصوصاً با توجه به این که امام (علیه السلام) از زمان ولادت، رفع شده است.

فأجابني (علیه السلام): (الأمر أني لم أجب، إنما أشكلت علیهم بما أشكلوا به، هم یجب فضحهم؛ لأنهم یتكلمون عن الحكم الشرعي بالخصوص.

ایشان (علیه السلام) پاسخ دادند: «درواقع من پاسخی نگفتم، بلکه بر آنها با چیزی که به وسیله ی آن اشکال وارد نمودند، اشکال وارد کردم. لازم است که آنها رسوا شوند، به خصوص که آنها از حکم شرعی سخن می گویند.

وأما أنّ الإمام المهدي (عليه السلام) مرفوع من حين الولادة فإني لم أقل ذلك، بل قلت رفع بعد ولادته (21)، ولكنه بعد هذا عاش سنيناً طويلة على الأرض بشكل طبيعي حتى الغيبة الكبرى.

من نگفتم که امام مهدی (علیه السلام) از زمان ولادت به بالا برده شده (مرفوع شده) بلکه گفتیم آن حضرت پس از ولادت رفع شد^{۲۲} ولی بعد از آن، سال‌های طولانی حتی در زمان غیبت کبری نیز، به شکل طبیعی بر زمین زندگی کرد.

أما لماذا لم يبعث (عليه السلام) من يحتج به على الناس؟ فقد بينته في بعض الكتب منذ زمن تجده في كتاب "العجل". أما حجة ناطق بمعنى (وصي) و (حجة على الناس) فهذا لا، لا يوجد غير اثني عشر إماماً ثم اثنا عشر مهدياً.

اما چرا حضرت (علیه السلام) کسی را نفرستاد تا حجت بر مردم باشد؟ من مدت‌ها پیش در برخی کتاب‌هایم از جمله کتاب «العجل» (فتنه‌ی گوساله) به این سؤال، پاسخ داده‌ام. البته حجت ناطق به معنای «وصی» و «حجت بر مردم» فقط منحصر به دوازده امام و سپس دوازده مهدی (علیهم السلام) است.

ثم إذا كان الناس لا تقبل أن ترسل لهم، فهل ترسل لهم؟! من لا يرى هل ينفع أن تعرض أمامه صورة ليراهما؟!!

وانگهی اگر مردم قبول نکنند که کسی برایشان فرستاده شود، آیا کسی برای آنها گسیل می‌شود؟! آیا اگر جلوی کسی که قادر به دیدن نیست، عکسی بگیری تا آن را ببیند، سودی عایدش می‌شود؟!!

سأقصد لك رؤيا: في يوم كنت في أرض الله الواسعة، رأيت بعض الخلق ممن يشملهم اسم ناس ظاهراً، فسألت الله إن كان هؤلاء ينفع معهم شيء أو يمكن أن يؤمنوا، وفي الليل رأيت رؤيا بهؤلاء، كان ملخصها: إن هؤلاء عبارة عن حشرات كبيرة بدون عيون وشكلهم كاليرقات، فعرفت معنى الرؤيا أنهم بلا بصيرة، يعني لا فائدة منهم.

21. انظر: كمال الدين وتمام النعمة للصدوق: ص426، فما بعد في رواية طويلة، وفيها يقول الامام العسكري (عليه السلام) عن الامام المهدي (عليه السلام): (... فصاح بطير منها، فقال له: أحمله واحفظه ورده إلينا في كل أربعين يوماً...).

۲۲ از امام (علیه طولانی که در آن امام عسگری (علیه السلام) عد از روایتی، 426 رجوع کنید به کمال الدین و تمام النعمة صدوق: صفحه -: «می‌فرماید السلام) مرغی از آن مرغان را صدا زد و به او فرمود: او را ببر و محافظت نما و هر چهل روز یک بار به نزد من باز کردان.»....

خوابی را برایت تعریف می‌کنم: روزی بر زمین وسیع خدا بودم. گروهی را دیدم که در ظاهر نام مردم به آنها اطلاق می‌شود. از خداوند سؤال نمودم که آیا چیزی برای این افراد فایده دارد و یا امکان ایمان آوردن، دارند؟! شب در خواب رؤیایی درباره‌ی آنها دیدم که خلاصه‌اش چنین است: این عده عبارت بودند از یک سری حشرات بزرگ بدون چشم که هیکلی همچون کرم داشتند. معنای رؤیا را فهمیدم به این صورت که آنها فاقد بصیرت‌اند و خیر و فایده‌ای در آنها نیست.

هل فهمت لماذا ذكرت لك الرؤيا؟ الحكمة أن تضع الشيء بموضعه، فترسل لمن يقبل رسولك، أما من لا يقبل فالحجة قائمة عليه بخليفة الله في أرضه، وهذا يكفي وقد أرسل في فترات لكن الهمج الرعاع و علماء الشيعة استقبلوهم بالرماح، (لا لأمره تعقلون، ولا من أوليائه تقبلون)، هذا هو قول الإمام، أليس كذلك؟

آیا می‌دانی چرا این خواب را برایت بیان کردم؟ حکمت آن است که هر چیز را به جای خودش قرار دهی و برای کسی فرستاده‌ای گسیل داری که فرستاده‌ات را می‌پذیرد. کسی که نمی‌پذیرد، حجت به وسیله‌ی خلیفه خدا در زمین بر او قائم است و همین کفایت می‌کند. در برهه‌های مختلف زمانی، رسولانی فرستاد شد ولی مردم فرومایه و علمای شیعه با نیزه به استقبال آنها رفتند. **«در امرش تعقل نمی‌کنند و اولیایش را قبول نمی‌کنند»**^{۲۳} این سخن امام است، آیا چنین نیست؟»

* * *

• (الحجة الناطق على الناس الآن) ..

• حجت ناطق بر مردم در زمان حاضر

الآن، وقد عرفنا حال الناس قبل مجيء اليماني (عليه السلام)، وحال الإمام (عليه السلام) مع الأمة التي تدعي الإيمان به، يسأل البعض عن أنكم - يا يمانيون - تقولون بأنّ السيد أحمد الحسن حجة، ولما يضاف إلى أبيه الامام المهدي (عليه السلام) يكون عندنا حجتان في وقت واحد، وهذا غير صحيح في دين الله.

اکنون وضعیت مردم پیش از آمدن یمانی (علیه السلام) و نیز حال امام (علیه السلام) را با امتی که مدعی ایمان به او هستند، دانستیم. برخی می‌پرسند، شما یمانی‌ها معتقدید که سید احمد الحسن حجت است و از آنجا که وی به پدرش حضرت مهدی (علیه السلام) نسبت داده می‌شود، لذا در آن

۲۳ - در پاسخ به محمد حمیری از ناحیه‌ی وجود مقدس آقا امام زمان (ع) پس از پاسخ‌گویی به مسایلی صادر شده است. احتجاج، جلد 2 صفحه 492 ؛ بحار الانوار جلد، جلد 53 صفحه 177 (مترجم).

واحد ما دو حجت خواهیم داشت و چنین چیزی در شریعت الهی نادرست است.

سألت العبد الصالح (عليه السلام) عند ذلك، فأجابني رُوحِي فداه: (أنتم مقدار حاجتكم هو عندما تسألون من الحجة على الناس الآن، الإمام المهدي (عليه السلام) أم وصيه، أليس كذلك؟

از عبد صالح (عليه السلام) در این مورد پرسیدم. ایشان - که جانم فدایش باد - فرمود: «وقتی از شما درباره‌ی حجت کنونی بر مردم سؤال می‌شود، که او چه کسی است، حضرت مهدی (عليه السلام) است یا وصی او، شما خود جواب را دارید؛ آیا این گونه نیست؟»^{۲۴}

أسألك سؤالاً: هل لعيسى وصي؟ إذا قلت: "لا" أبطلتم أصلاً من أصول مذهبكم ودين الله وهو (أنّ لكل نبي وصي)، وهل يمكن لأحد رد أن لعيسى وصياً؟! ثم أنتم يا شيعة تقولون إنّ أمّ الإمام المهدي (عليه السلام) من ذرية وصي عيسى (عليه السلام)، فأنتم إذن تثبتون أنّ لعيسى وصياً، ومن ثم لا يبقى عندكم إلا قول "نعم" (25).

سؤالی از شما می‌پرسم: آیا عیسی (عليه السلام) وصی داشت؟ اگر بگویید «خیر» بر یک اصل از اصول مذهب‌تان و دین خدا که «هر نبی، وصی دارد» (انّ لكل نبي وصي) خط بطلان کشیده‌اید. آیا کسی می‌تواند وجود وصی برای عیسی را رد کند؟! در ضمن، شما شیعیان می‌گویید که مادر حضرت مهدی (عليه السلام) از نسل وصی حضرت عیسی (عليه السلام) بوده است؛ بنابراین ثابت

۲۴ - أنتم مقدار حاجتكم هو عندما تسألون من الحجة على الناس الآن، الإمام المهدي أم وصيه، أليس كذلك؟

25. روى ذلك الشيخ الصدوق في كمال الدين في حديث طويل أنقل منه محل الشاهد: (قال رسول الله صلى الله عليه وآله) (وسلم: ... فلما أراد أن يرفعه أوحى إليه أن يستودع نور الله وحكمته وعلم كتابه شمعون بن حمون الصفا خليفته على المؤمنين ففعل ذلك فلم يزل شمعون يقوم بأمر الله عز وجل ويحتذي بجميع مقال عيسى (عليه السلام) في قومه من بني إسرائيل ويجاهد الكفار، فمن أطاعه وآمن به وبما جاء به كان مؤمناً ومن جده وعصاه كان كافراً ...) كمال الدين وتمام النعمة: ص 224 - 225. وعن الصادق جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه (عليهم السلام)، قال: (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي بن أبي طالب (عليه السلام): يا علي، أنت مني بمنزلة هبة الله من آدم، وبمنزلة سام من نوح، وبمنزلة إسحاق من إبراهيم، وبمنزلة هارون من موسى، وبمنزلة شمعون من عيسى، إلا أنه لا نبي بعدي ...) الأمالي للصدوق: ص 100 - 101.

می‌کنید که عیسی وصی داشته است؛ لذا چاره‌ای جز گفتن «آری» نخواهید داشت^{۲۶}.

الآن، بعد رفع عیسی (علیه السلام) هل مات عیسی، أم أنه بقي حياً وله أعمال في هذه الدنيا؟ أنتم المسلمون مجتمعون على نزوله في زمان ما متأخر، وإنه سيكون له عمل، وأيضاً النصارى يقولون إنه كان ينزل في فترات بعد رفعه ويتصل بحوارييه، إذن عیسی ليس بميت (27) وهذا يثبتته حتى القرآن، قال تعالى: (وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ) (28)، إذن هو لم يقتل.

اکنون، پس از رفع شدن عیسی (علیه السلام)، آیا وی در گذشته است؟ یا زنده مانده و کارهایی در این جهان دارد؟ شما مسلمانان بر این که وی در زمانی، نزول خواهد کرد و او را عملی خواهد بود، متفق هستید. مسیحیان نیز می‌گویند او پس از رفع، گاه گاهی فرود می‌آید و با حواریون خود

^{۲۶} شیخ صدوق در کمال الدین در حدیثی طولانی آن را روایت می‌کند که قسمتی از آن را به عنوان شاهد نقل می‌کنم: «رسول الله (صلی - فرمود الله علیه وآله وسلم) هنگامی که خداوند اراده فرمود تا او را بالا ببرد به او وحی فرمود که نور، حکمت و علم کتاب الهی را به شمعون بن حمون صفا که جانشین او بر مؤمنین بود بسپارد و او نیز چنین کرد. پس شمعون پیوسته در میان قوم خود، دستوره‌ای خدای تعالی را اجرا می‌کرد و از تمام گفته‌های عیسی (علیه السلام) در میان بنی اسرائیل پیروی کرده و با کفار مبارزه می‌نمود؛ پس هر کس که او را فرمان می‌برد و به او و آنچه که آورده بود ایمان می‌آورد، مؤمن بود و کسی که او را انکار و نافرمانی می‌نمود کافر بود کمال. >> الدین و تمام النعمة: صفحه 224 و 225 فرمود به علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) نقل شده که فرمود: «پیامبر خدا ص پدارنش از پدرش از امام جعفر بن محمد صادق (علیهم السلام) ای علی تو به منزله‌ی هیة الله برای آدم، و سام برای نوح، و اسحاق برای ابراهیم، و هارون برای موسی، و شمعون برای عیسی هستی، جز این که بعد از من پیغمبری نخواهد بود. امالی صدوق: صفحه 100 و 101. >>....»

27. صرحت الروایات بعدم موت أو قتل نبي الله عیسی (علیه السلام): عن أبي بصير قال: سمعت أبا جعفر (علیه السلام) يقول: (في صاحب هذا الامر أربع سنن من أربعة أنبياء، سنة من موسى، سنة من عیسی، سنة من يوسف، سنة من محمد صلوات الله عليهم أجمعين، فأما من موسى فخائف يترقب، وأما من يوسف فالسجن، وأما من عیسی فيقال له: إنه مات ولم يموت، وأما من محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) فالسيف) كمال الدین وتمام النعمة: ص 152 - 153.

و عن المسعودي بإسناده، عن الحميري، عن محمد بن عیسی، عن سليمان بن داود، عن أبي نصر قال: سمعت أبا جعفر يقول: (في صاحب هذا الامر أربع سنن من أربعة أنبياء: سنة من موسى في غيبته؛ سنة من عیسی في خوفه ومرآيته اليهود، وقولهم مات ولم يموت وقتل ولم يقتل؛ سنة من يوسف في جماله وسخائه؛ سنة من محمد في السيف يظهر به) اثبات الوصية للمسعودي: ص 280 ط 2، سنة 1409 هـ، دار الاضواء، بيروت. وغير ذلك من الروایات.

28. النساء: 157.

ارتباط برقرار می‌کرد. بنابراین عیسی نمرده است^{۲۹} و حتی قرآن نیز این مطلب را ثابت می‌کند آنجا که می‌فرماید: «**آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر برایشان مشتبه شد**»^{۳۰}؛ پس ایشان کشته نشده است.

الآن السؤال: من الحجة؟ ومن الناطق في زمن وصي عيسى؟ إذا كان الوصي في ذلك الزمان فهو الوصي في هذا الزمن.

اکنون سؤال این است: حجت کیست؟ در زمان وصی عیسی، چه کسی ناطق بوده است؟ اگر در آن زمان وصی وجود داشته، اکنون نیز همین گونه است.

هم یشکلون علیکم بمغالطة وهي: أنهم يقارنون الإمام المهدي (عليه السلام) بآبائه، وليس هو كآبائه، فالرواية التي تثبت تاريخ مولده فيها: أن الملائكة رفعته بعد ولادته مباشرة (31)، فالإمام المهدي (عليه السلام) كعيسى وهو موضع المقارنة).

آنها حضرت مهدی (علیه السلام) را با پدراناش مقایسه می‌نمایند و به این ترتیب با مغلطه و استدلال غلط بر شما اشکال وارد می‌آورند؛ و حال آن که حضرت مهدی (علیه السلام)، همانند پدراناش نیست. در روایتی که ثابت کننده‌ی ولادت حضرت است، آمده: فرشتگان او را بلافاصله پس از ولادت، بالا بردند^{۳۲}. پس حضرت مهدی (علیه السلام) همانند عیسی (علیه السلام) است و باید با او قیاس شود».

فقلت: هل تقصد أن الإمام المهدي (عليه السلام) يقارن بعيسى (عليه السلام)، ووصيه (عليه السلام) يقارن بوصي عيسى (عليه السلام).

^{۲۹} شنیدیم (علیه السلام) ابوبصیر می‌گوید از امام ابوجعفر محمد باقر. پیامبر خدا تصریح دارد مرگ یا قتل عیسی (علیه السلام) و آیات بر عدم - که فرمود در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی، سنتی از عیسی، سنتی از یوسف و سنتی از حضرت محمد صلوات الله علیهم السلام اجمعین. اما سنت او از موسی آن است که وی نیز خائف (ترسان) است و مراقب و منتظر، و اما سنت او از یوسف، زندانی گشتن او است و سنت او از عیسی آن است که درباره‌ی او می‌گویند مرده در حالی که نمرده است و اما سنت او از حضرت محمد **قیام به شمشیر است**. کمال الدین و تمام النعمة: صفحه 151 و 152. «
از مسعودی با سند خودش از حمیری از محمد بن عیسی از سلیمان بن داوود از ابی‌نصر که گفت از علیه) ابوجعفر امام محمد باقر شنیدیم که فرمود (السلام) در صاحب این امر چهار سنت از سنن پیامبران وجود دارد: سنتی از موسی در غیبتش؛ سنتی از عیسی در ترس و نگرانی از یهود و این که می‌گویند او مرده در حالی که نمرده، کشته شده در حالی که کشته نشده؛ و سنتی از یوسف در زیبایی و سخاوتش و سنتی از حضرت محمد **که با شمشیر ظهور می‌کند** دار، هجری 1409، اثبات وصیت مسعودی: صفحه 280 ط 2. «
و سایر روایات. بیروت، الاضواء

۳۰ - نساء: 157.

31. انظر الرواية في: كمال الدين وتمام النعمة: ص426.

۳۲ - به روایت در کمال الدین و تمام النعمة صفحه‌ی 426 مراجعه نمایید.

من عرض کردم: آیا منظور شما این است که حضرت مهدی (علیه السلام) با حضرت عیسی (علیه السلام) مقایسه می‌شود، و وصی حضرت مهدی (علیه السلام) نیز با وصی حضرت عیسی (علیه السلام) قیاس می‌گردد؟

فقال (علیه السلام): (نعم مثله، في الأمم السالفة كان الخضر، وفي أمة موسى كان إيليا، وعيسى والمهدي، كلهم حالهم واحد، شهداء على أممهم، أحياء مرفوعون. دين الله واحد، سنة الله واحدة، لا تبديل، ولا تحويل).

ایشان فرمود: «آری، شبیه‌اند. در امت‌های پیشین «خضر» و در امت موسی (علیه السلام) «ایلیا» بود؛ و همچنین عیسی (علیه السلام) و امام مهدی (علیه السلام)؛ احوال اینها همگی یکسان است: بر امت خود گواهند، و نیز زنده‌اند و مرفوع. دین خدا یکی و سنت خدا نیز یکی است و در آن تبديل و تغییری راه ندارد».

فقلت: بقي هناك أمران؛ أحدهما: إننا لا نوفق في بيان الرفع، أو لا أقل غير واضح جيداً عند بعضنا. وثانيهما: إن المخالفين يتصورون أن الحجة الناطق أفضل من الصامت دائماً.

من در ادامه گفتم: اکنون دو موضوع باقی مانده است: اول این که ما در شرح موضوع «رفع» موفق نیستیم و یا حداقل این قضیه برای برخی از ما کاملاً روشن نیست. دوم این که مخالفین بر این گمانند که حجت ناطق همیشه برتر از حجت صامت است.

فابتدئ بإجابة الأمر الثاني، فقال (علیه السلام): (الإمام المهدي محمد بن الحسن عليه السلام) أفضل من آبائه جميعهم سوى أصحاب الكساء، وكان الناطق هو الحسن بن

علي العسكري والإمام المهدي صامت، هل أفضلية الإمام المهدي ثابتة عندك؟ توجد روايات في هذا (33).

ایشان (علیه السلام) سخنش را با پاسخ‌گویی به موضوع دوم آغاز کرد و فرمود: «امام مهدی محمد بن حسن (علیه السلام) از تمام پدرانش غیر از اصحاب کسا برتر است. امام حسن بن علی عسکری (علیه السلام) ناطق بود و امام مهدی (علیه السلام) صامت. آیا برتری امام مهدی (علیه السلام) برای شما ثابت شده است؟ در این خصوص روایاتی وجود دارد^{۳۴}.

أيضاً، هناك أمر آخر أنتقل له وهو يختلف عن هذا ويثبت كون الوصي هو الحجة الناطق على الناس الآن من جهة أخرى، كان الأمر الأول أثبت لك فيه حجية الوصي إن اعتبر غياب الإمام غياب رفع.

در ضمن اینجا موضوع دیگری هست که من به سراغ آن می‌روم که از منظر دیگری ثابت

33. عن أبي عبد الله، عن أبيائه (عليهم السلام)، قال: (قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): ... واختار مني ومن علي الحسن والحسين، وتكلمة اثني عشر إماماً من ولد الحسين تاسعهم باطنهم، وهو ظاهرهم، وهو أفضلهم، وهو قائمهم) الغيبة للنعمانی: ص 73.
و عن أبي بصير، عن أبي جعفر u، قال: (يكون منا تسعة بعد الحسين بن علي، تاسعهم قائمهم، وهو أفضلهم) دلائل الامامة لمحمد بن جرير الطبري (الشيعة): ص 453.
و عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): (ان الله اختار من الأيام يوم الجمعة، ومن الليالي ليلة القدر ومن الشهور شهر رمضان، واختارني وعلياً، واختار من علي الحسن والحسين، واختار من الحسين حجج العالمين تاسعهم قائمهم أعلمهم أحكمهم) بحار الانوار: ج 36 ص 372.
و عن سلمان، قال: كنا مع رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) والحسين بن علي عليهما السلام على فخذة إذ تفرس في وجهه، وقال: (يا أبا عبد الله، أنت سيد من سادة وأنت إمام ابن إمام أخو إمام، أبو أئمة تسعة تاسعهم قائمهم إمامهم أعلمهم أحكمهم أفضلهم) بحار الأنوار: ج 36 ص 372. وغير ذلك من الروايات. وفي الرواية الاخيرة تصريح بأن الامام المهدي u إمام آياته الثمانية وليس أفضلهم فقط.

۳۴ «... فرموده فرمود: پیامبر خدا(علیه السلام) (السلام ز پدرانش(علیه امام جعفر صادق(علیه السلام) ز ابی عبدالله - و از من و علی، حسن و حسین را برگزید، و کامل کنندهی آن دوازده امام از فرزندان حسین است که نهمین باطن شان است و او ظاهرشان است و او برترین آنها و همان قائم آنها است. غیبت نعمانی: صفحه 73.»
«فرمود (علیه السلام) امام صادق از ما نه (امام) بعد از حسین بن علی است که نهمین آنها قائمشان است و او برترین آنها است دلائل. صفحه 453: (شیعی) الانمه محمد بن جریر طبری
«فرمود (علیه السلام) جابر بن عبدالله انصاری گفت که پیامبر خداوند از روزها، روز جمعه و از شبها، شب قدر را و از ماهها، ماه رمضان را اختیار کرد؛ و من و علی را برگزید و از علی، حسن و حسین و از حسین حجت‌های اهل عالم را که نهمین‌شان قائم آنها است و او علم و احکم ایشان است انتخاب فرمود. بحار الانوار: جلد 36 صفحه 372.»
پیامبر به صورتش. روی زانوی حضرت نشسته بود (علیه السلام) سلمان می‌گوید: ما همراه رسول خدا بودیم در حالی که حسین بن علی «خیره شد و فرمود ای ابا عبدالله تو آقای از آقایان هستی و امام فرزند امام و برادر امام و پدر نه امام هستی که نهمین آنها قائم آنها، امام آنها، داناترین، حکیمترین و بافضیلتترین آنها است در این روایت اخیر به. و سایر روایات. بحار الانوار: جلد 36 صفحه 372.»
امام هشت پدرش است و نه فقط بافضیلتترین آنها، صراحت بیان شده که امام مهدی

می‌کند که در حال حاضر، وصی، همان حجت ناطق بر مردم است. در موضوع اول حجیت وصی برای شما ثابت شد به اعتبار (این که) غیبت امام غیبت رفع است.

الآن لديهم قول آخر، يقولون: ربما الإمام المهدي (عليه السلام) ليس مرفوعاً، ولكنه غائب مختفي في هذه الأرض، أليس كذلك؟

اکنون سخن دیگری دارند به این مضمون که می‌گویند: چه بسا امام مهدی (علیه السلام) مرفوع نباشد و آن حضرت بر همین زمین غایب و مخفی است. آیا چنین نیست؟

وعند ذلك يكون الجواب بلوط وإبراهيم عليهما السلام، لوط حجة ناطق مع وجود إبراهيم حياً وظاهراً على الأرض وليس مرفوعاً، فقط لأن إبراهيم غير موجود في قرية لوط، إذن إذا كان الإمام متخفياً فالأمر كهذا).

در این حالت، پاسخ به وسیله‌ی ماجرای حضرت لوط (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) بیان خواهد شد. لوط حجت ناطق بود در حالی که ابراهیم زنده و بر زمین ظاهر بود و مرفوع هم نبود. دلیل این موضوع هم فقط آن بود که ابراهیم در روستای لوط حضور نداشت. حال، اگر امام مخفی باشد نیز وضعیت به همین منوال خواهد بود.»

فقلت: إذن، أفهم أن الأحاديث التي تقول: "لا يكون هناك حجتان إلا وكان أحدهما ناطقاً" (35) فيما إذا اجتمع في مكان واحد؟

عرضه داشتیم: بنابراین من چنین می‌فهمم که احادیثی که می‌گویند «**دو حجت با هم وجود نخواهد داشت مگر این که یکی از آنها ناطق باشد**»^{۳۶} مربوط به زمانی است که این دو در یک مکان جمع شوند. آیا چنین است؟

فقال (عليه السلام): (نعم أكيد، وهل يقول غير هذا عاقل؟ يعني هل كان علي حجة ناطقاً على أهل المدينة عندما غاب رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) في ذهابه إلى تبوك، أم لا؟ هل أن أهل المدينة محجوجون به، أم لا؟ هل يجب عليهم متابعتهم في كل قول

³⁵ ورد ذلك في روايات، هذه منها: عن الحسين بن أبي العلاء، قال: (قلت لأبي عبد الله (عليه السلام): تكون الأرض ليس فيها إمام؟ قال: لا، قلت: يكون إمامان؟ قال: لا إلا وأحدهما صامت) الكافي: ج 1 ص 178 ح 1.

^{۳۶} عرضه داشتیم: آیا می‌شود در زمین امام نباشد؟ (علیه السلام) در آن روایات آمده از جمله: از حسین بن ابوعلاء که گفت: «به امام صادق - فرمودند: فرمود گفتیم: می‌شود در روی زمین دو امام باشد؟. «نه، مگر این که یکی از آنها صامت باشد کافی: جلد 1 صفحه 178.»
حدیث 1

وفعل، أم لا؟ إذن فالحجة ثابتة له مع وجود رسول الله. بقي شيء: أن علياً ليس حجة الله بل حجة محمد (صلى الله عليه وآله وسلم)، وليس ناطقاً عن الله بل ناطق عن محمد سواء في حياة محمد أم بعد شهادته، نحن نقول عنه حجة الله؛ لأنه بحسب الأصل حجة لله، لأنه حجة محمد ومحمد خليفة الله (37).

ایشان (علیه السلام) فرمود: «بله، قطعاً چنین است. آیا فرد عاقل چیزی غیر از این می‌گوید؟! آیا امام علی (علیه السلام) هنگامی که حضرت رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) به تبوک عزیمت کرده بود، بر مردم مدینه حجت ناطق بود یا خیر؟ آیا مردم مدینه محجوج بودند (یعنی حضرت علی بر ایشان حجت بود) یا خیر؟ آیا بر مردم مدینه واجب بود که در هر گفتار و عمل از حضرت پیروی کنند یا نه؟ بنابراین با وجود رسول خدا، حجت بر ایشان ثابت شده بوده است. یک مورد دیگر باقی مانده: علی (علیه السلام) حجت خدا نبود بلکه حجت حضرت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) بود و نه از جانب خدا بلکه از جانب حضرت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) ناطق بوده است، چه در زمان حضرت رسول (صلى الله عليه وآله وسلم) و چه پس از شهادت ایشان! ما می‌گوییم ایشان حجت خدا بوده است؛ زیرا وی در اصل حجت خدا بوده زیرا علی (علیه السلام) حجت حضرت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) و حضرت محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) خلیفه‌ی الله بوده است» ۳۸.

اتضح الآن أنّ الحجة الناطق على الناس هو الوصي أحمد (عليه السلام) كما هو الحال في وصي عيسى عند رفعه وغيبته، وهذا لا يعني أنه أفضل من الامام المهدي (عليه السلام)، إذ ليس ضرورياً أن يكون الحجة الناطق هو أفضل من الصامت دائماً كما توضح ذلك.

اکنون روشن شد که حجت ناطق بر مردم، همان وصی، احمد (علیه السلام) است و وضعیت وی همان وضعیت وصی عیسی (علیه السلام) در زمان رفع و غیبتش است. البته این به آن معنا نیست که ایشان از امام مهدی (علیه السلام) برتر هستند زیرا همان طور که توضیح داده شد، ضرورتی ندارد که همیشه حجت ناطق، برتر از حجت صامت باشد.

37. قال الشيخ ناظم العقيلي: (ومنه نعرف أن السيد أحمد الحسن (عليه السلام) الآن هو حجة الامام المهدي (عليه السلام) على الناس، وليس حجة الله. نعم، هو حجة الله؛ لأنه حجة الامام المهدي، والامام المهدي (عليه السلام) حجة الله).

۳۸ - شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: از این مطلب می‌فهمیم که سید احمد الحسن (علیه السلام) اکنون همان حجت امام مهدی (علیه السلام) بر مردم است و ایشان حجت الله نیست. آری، او حجت خدا است از آن جهت که ایشان حجت امام مهدی (علیه السلام) است و امام مهدی (علیه السلام) حجت الله می‌باشد.

وتبين جواب المخالف للدعوة اليمانية الحقّة والذي لا يستطيع تعقل وجود حجتين في وقت واحد، وملخصه: أنه إن اعتبر أنّ غيبة الامام المهدي (عليه السلام) هي كغيبة عيسى (عليه السلام)، وإنه مرفوع مثله، فنقول: كما أنّ وصي عيسى حينذاك كان هو الحجة الناطق على الناس والمباشر لهم فكذاك الوصي اليوم.

به این ترتیب به مخالفین دعوت حقّ یمانی که نمی‌توانند وجود دو حجت در یک زمان را درک کنند پاسخی شایسته داده شد؛ به طور خلاصه: اگر غیبت امام مهدی (علیه السلام) مانند غیبت حضرت عیسی (علیه السلام) در نظر گرفته شود و این که او هم، مانند عیسی (علیه السلام) مرفوع است، پس می‌گوییم: همان طور که وصی عیسی در آن زمان حجت ناطق بر مردم و سرپرست آنان بود، امروز نیز وصی حضرت مهدی چنین وضعیتی دارد.

وإن اعتبر أنّ غيبة الامام (عليه السلام) تعني اختفائه في هذه الارض، فالجواب يكون بلوط و ابراهيم وبمحمد وعلي في حياتهم صلوات الله عليهم.

اگر هم غیبت امام (علیه السلام) به معنای مخفی شدن وی بر این زمین در نظر گرفته شود، پاسخ همانند وضعیت لوط و ابراهیم و وضعیت محمد و علی صلوات الله علیهم در زمان حیات ایشان می‌باشد.

ثم يضيف العبد الصالح (عليه السلام) شاهداً ثالثاً لإثبات هذه الحقيقة فيقول: (وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ * فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ) (39).

سپس عبد صالح (علیه السلام) شاهد سومی برای اثبات این حقیقت اضافه می‌کند و می‌فرماید: «(و داوود و سلیمان را یاد کن آن گاه که دربارهی کشتزاری داوری کردند که گوسفندان آن قوم، بی‌شبان در آنجا می‌چریدند و ما شاهد داوری آنها بودیم* و این شیوهی داوری را به سلیمان آموختیم و همه را حکم و علم دادیم، و کوهها را مسخر داوود گردانیدیم که آنها و پرندگان با او تسبیح می‌گفتند و این همه را، ما کردیم)» ۴۰.

39. الأنبياء: 78 – 79 .

هذا سليمان في حياة أبيه داود حكم بقضية وسليمان حكم بنفس القضية، وأجرى الله حكم سليمان، مع أنّ سليمان كان محجوجاً بداود. إذن، سليمان كان ناطقاً، والذي فهمه الله. وهذه قضية واضحة جداً في إثبات المطلوب).

این حضرت سلیمان است که در زمان حیات پدرش داوود، در مورد قضیه‌ای حکم راند و حضرت سلیمان، خود (به تنهایی) حکم را صادر نمود. خداوند حکم و داوری حضرت سلیمان را جاری نمود با این که سلیمان محجوج به حضرت داوود بوده است. بنابراین سلیمان ناطق بود و او همان کسی است که خداوند، به وی آموخته بود. این ماجرا در اثبات مطلب مورد نظر، بسیار واضح و گویا است.»

* * *

• (معنى الحجة الصامت) ..

• معنای حجت صامت

لا زلنا مع العبد الصالح (عليه السلام) في بيان هذا الأمر العقائدي الهام، وتحديدًا في بيان معنى الحجة الصامت في الرويات التي يساء فهمها من قبلهم، فهم بها يريدون نفي وجود حجتين في زمن واحد، والحال أنّ معنى روايات اجتماع حجتين قد توضح، وهو فيما لو كانا في مكان واحد ولم يكن الوصي مأذون له بالكلام ممن هو محجوج به، بل هم حتى معنى الحجة الصامت لا يفقهوه أصلاً.

ما همچنان در محضر عبد صالح (عليه السلام) هستیم؛ در خصوص تبیین این امر اعتقادی مهم، و به خصوص در بازگویی معنا و مفهوم حجت صامت، در خلال روایاتی که پیشینیان آنها را بد فهمیده‌اند و با استناد به این روایات سعی در انکار وجود دو حجت در آن واحد می‌نمایند. بیشتر معنی روایات اجتماع دو حجت شرح داده شد؛ و این روایات اشاره به زمانی دارد که دو حجت در یک مکان باشند و وصی از جانب کسی که بر او حجت است اجازه‌ی سخن گفتن نداشته باشد! البته این عده حتی معنای حجت صامت را نیز اصلاً نفهمیده‌اند.

يقول السيد أحمد الحسن (عليه السلام) في بيان معناه: (أما الحجة الصامت فتعني أنه

محجوج، فليس له أمر مع الذي هو محجوج به، وهذا أمر بينهما لا دخل لكم به. فمع وجودهما في زمن واحد هل يُرد الصامت؟ وهل كان يحل ردّ هارون أو لوط على تسميتهم بأنهم صامتون مع وجود موسى وإبراهيم؟ إنما تسمية الصامت يعنى بها

أنهما إن اجتماعاً في مكان فالناطق هو حجة الزمان والوصي لا يتكلم إلا بإذنه، وهذا هو المعنى الوحيد الذي يتفق مع القرآن (41).

سید احمد الحسن (علیه السلام) در تبیین معنای آن می‌فرماید: «اما حجت صامت یعنی «کسی که محجوج است» (یعنی خودش دلیل نمی‌آورد) و با وجود «محجوج به» (کسی که اقامه‌ی دلیل می‌نماید) کاری انجام نمی‌دهد و این مساله‌ای است بین آنها و ربطی به شما ندارد. آیا با موجود بودن این دو در آن واحد، حجت صامت مردود شمرده می‌شود؟ آیا جایز است که هارون و لوط را به این دلیل که آنها به خاطر وجود موسی و ابراهیم صامت بوده‌اند، رد کرد؟ منظور از «صامت» این است که اگر این دو در یک مکان گرد آیند، ناطق، حجت زمان است و وصی فقط با اذن او سخن می‌گوید؛ و این، یگانه معنایی است که با قرآن مطابقت دارد ۴۲.

فالمعنى الذي يريدونه إذا أصروا عليه، يعني أن روايات الصامت والناطق معارضة للقرآن، والروايات إذا عارضت القرآن إما أن تؤول أو يعرض عنها كما

41. روي بأن الامام الحسن (عليه السلام) باشر الافتاء في غياب أبيه أمير المؤمنين (عليه السلام)، والامام علي (عليه السلام) أيد فتواه وارتضاها بعد ذلك، وقال بأنه ليس عنده شيء غير ما قاله الحسن (عليه السلام): عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: (أتى أمير المؤمنين (عليه السلام) قوم يستفتونه فلم يصيبوه، فقال لهم الحسن (عليه السلام): هاتوا فتياكم فان أصبت فمن الله ومن أمير المؤمنين (عليه السلام)، وإن أخطأت فان أمير المؤمنين (عليه السلام) من ورائكم، فقالوا: امرأة جامعها زوجها، فقامت بحرارة جماعه فساحت جارية بكراً، فألقت عليها النطفة فحملت، فقال (عليه السلام): في العاجل تؤخذ هذه المرأة بصدق هذه البكر، لأن الولد لا يخرج حتى يذهب بالعذرة وينتظر بها حتى تلد ويقام عليها الحد، ويلحق الولد بصاحب النطفة، وترجم المرأة ذات الزوج، فانصرفوا فلقوا أمير المؤمنين (عليه السلام) فقالوا: قلنا للحسن، وقال لنا الحسن، فقال: والله، لو أن أبا الحسن لقيتم ما كان عنده إلا ما قال الحسن (عليه السلام) وسائل الشيعة- آل البيت: ج 28 ص 169 ح 34476. فلو كان النطق محرماً على الامام الحسن (عليه السلام) في زمن أمير المؤمنين (عليه السلام) فكيف يقوم بذلك؟! بل هناك روايات كثيرة تنص على أن الأئمة (عليهم السلام) في أحيان كثيرة يحيلون اجابة الاسئلة الى أوصيائهم، فهل عندما يجيب الاوصياء يكون جوابهم حجة على السائل أم لا؟!

۴۲ - روایت شده که امام حسن در غیاب پدرش امیرالمؤمنین به صدور فتوا مبادرت نمود و حضرت علی (علیه السلام) نیز فتوای او را تایید فرمود و از آن اظهار رضایت نمود و گفت به غیر از آنچه که حسن (علیه السلام) گفته، چیز دیگری نزد او نیست.

« می‌فرماید بوعبد الله امام جعفر صادق گروهی نزد امیرالمؤمنین آمدند تا از آن حضرت فتوا بگیرند ولی ایشان را نیافتند. حسن و به آنها گفت: مساله‌تان را بگویید، اگر درست جواب دادم که از سوی خدا و از سوی امیرالمؤمنین می‌شود و اگر اشتباه کردم امیرالمؤمنین، پشت سر شما دارد می‌آید برخاست و با یک، آنها گفتند: زنی با شوهرش همبستر شد و در حالی که هنوز حرارت جماع را با خود داشت. فرمود امام حسن. کنیز باکره مساحقه نمود و نطفه را بر او انداخت و کنیز باردار شد در اسرع وقت مهریه‌ی آن دختر گرفته از این زن گرفته می‌شود زیرا فرزند فقط با از بین بردن بکارت خارج می‌گردد. سپس باید منتظر ماند تا فرزند کنیز به دنیا بیاید و بر او حد جاری شود. فرزند به صاحب نطفه ملحق می‌شود و زن شوهردار رجم می‌گردد. را دیدند آن عده مراجعت کردند و در راه امیرالمؤمنین. حضرت فرمود. و سخنان رد و بدل شده را به آن حضرت عرضه داشتند ماجرای دیدار خود با امام حسن به خدا سوگند اگر با ابوحسن (علیه السلام) کنیه حضرت علی) ملاقات می‌کردید، در نزد او چیزی جز آنچه که حسن گفت، نبود آل البيت: - وسائل الشيعة. »

جلد 27 صفحه 169 حدیث 34476

حال اگر در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخن گفتن بر امام حسن (علیه السلام) حرام بود، پس چرا وی دست به چنین کاری زد؟! به علاوه روایات زیادی هست که دلالت دارد بر این که ائمه (علیهم السلام) در بسیاری موارد، پاسخ‌گویی به سؤالات را به اوصیاء خود واگذار می‌کردند. حال آیا پاسخی که اوصیاء می‌دادند، حتی بر سؤال کننده محسوب می‌شده است یا خیر!؟

أمرنا أهل البيت، وهم يقولون بذلك أيضاً، فروايات الناطق والصامت بحسب فهمهم تكون معارضة للقرآن، وعليه فإما أن تؤول أو تترك.

اینها در صورت اصرار و پافشاری، در واقع به دنبال آن معنایی هستند که می‌گویند روایات صامت و ناطق با قرآن در تعارض است، و روایات معارض با قرآن همان طور که اهل بیت دستور داده‌اند، باید یا تاویل شوند و یا از آنها روی برگرداند؛ آنها نیز به همین معتقد هستند. بر این اساس، طبق فهم و درک آنها، روایات ناطق و صامت با قرآن معارض بوده و باید آنها را یا تاویل نمود و یا ترک گفت.

ولا يبقى إلا تأويل روايات الناطق والصامت بأن المراد بالصامت أنه محجوج بالناطق، ولا ينطق بحضور الناطق إلا بإذنه، هذا كل ما في الأمر، وغير هذا يجعل الروايات مخالفة لمحكم القرآن، وهو ما ورد بوضوح من نطق سليمان في حياة أبيه داود وبأمر الله (فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ).

فقط یک صورت باقی می‌ماند به این ترتیب که روایات، ناطق و صامت این گونه تاویل شود که مراد از صامت، محجوج به ناطق است (با وجود کسی که صحبت می‌کند، او صحبتی نمی‌کند) و او در حضور ناطق، فقط به اذن او سخن می‌گوید؛ این، یگانه برداشت صحیح در این خصوص است. هر تفسیر و تاویلی غیر از این، روایات را در جایگاه تعارض با محکمت قرآن قرار می‌دهد و این چیزی است که به روشنی در سخن‌گویی سلیمان در زمان حیات پدرش داوود به امر الهی، آشکار شده است: **«(و این [شیوهی داوری] را به سلیمان آموختیم)».**

هذا كلامهم فقط لتضييع الوقت، والله والله والله قد أحكمتها عليهم فلا منفذ لهم في القرآن ولا في الروايات، إلا أنهم يضيعون الوقت في الجدل وهم يعلمون. الآن، هم أعلم أم فقهاؤهم، ماذا يقولون؟ إذا كان فقهاؤهم أعلم منهم فليبرزوا، ألسنت بارزاً لهم ودعوتهم وهم يقولون إني لست على الحق، إذن لماذا يذرون الناس الذين اتبعوني، أليس من واجبهم إنقاذهم؟!).

این سخنان آنها فقط برای تلف کردن وقت است. والله والله والله که این موضوع را آن چنان بر آنها محکم و استوار نموده‌ام که نه در قرآن و نه در روایات، هیچ گریزگاهی از آن ندارند؛ جز این که آنها با مجادله کردن، فقط وقت را تلف می‌کنند در حالی که خودشان نیز از این مطلب آگاهند. اکنون آنها آیا داناترند یا فقهایشان؛ چه دارند که بگویند؟ اگر فقهایشان اعلم هستند، به میدان بیایند؛ آیا من اعلام حضور نکرده‌ام و آنها را دعوت ننموده‌ام و آنها نمی‌گویند که من بر حق نیستم؟! پس چرا (با عدم حضورشان) اجازه می‌دهند مردم از من پیروی کنند؟! آیا تکلیف آنها نجات دادن مردم نیست؟!».

• (مجيء الوصي قبل الحجة) ..

• آمدن وصی قبل از حجت

واستكمالاً لما تقدم قال (عليه السلام): (أنتم يسألونكم: كيف يأتي الوصي قبل الحجة؟ فهذا هارون بعث في مصر قبل موسى وبنص قرآني بين: (وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنْ أَنْتَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذَّبُونِ * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ) (43).

در تکمیل بحث قبلی، ایشان (علیه السلام) فرمودند: «از شما می‌پرسند: چگونه وصی قبل از حجت می‌آید؟ طبق نص صریح قرآن، این هارون است که قبل از موسی در مصر مبعوث شد: «و پروردگارت موسی را ندا داد که: ای موسی، به سوی آن مردم ستمکار برو: قوم فرعون، آیا نمی‌خواهند پرهیزگار شوند؟ گفت: ای پروردگار من. می‌ترسم که دروغگویم بخوانند و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود. هارون را رسالت ده» (44).

هذه الآيات تبين طلب موسى من الله أن يرسل إلى هارون، أي كما أخبره يخبر هارون، وقد بدأت الدعوة بهارون وهياً الناس لاستقبال موسى (قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ) (45)، هذه الآية تبين أن الله أجاب طلب موسى (عليه السلام)، وليس هذا فحسب بل بقي المباشر للمواجهة هو هارون (فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَجْدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى) (46)، قدم هارون؛ لأنه هو الذي واجههم، وهارون وصي موسى بعث في أرض الرسالة وهي مصر قبل موسى، بل واستمر ناطقاً مواجهاً مع وجود موسى؛ لأن موسى طلب هذا، ولكنه كان محجوجاً بموسى فلا ينطق إلا بأمر موسى (وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ).

این آیات بیان می‌دارد که موسی از خدا خواست که هارون را رسالت بدهد یعنی همان طور که او را مطلع گردانیده بود، هارون را نیز باخبر سازد. دعوت، با هارون آغاز شد و او مردم را برای

43. الشعراء: 10 - 13.

۴۴ - شعرا: 10 تا 13.

45. الشعراء: 15.

46. طه: 70.

استقبال از موسی (علیه السلام) آماده نمود: «گفت: هرگز، آیات مرا هر دو نزد آنها ببرید، ما نیز با شما هستیم و گوش فرا می‌دهیم»^{۴۷}. این آیه گویای آن است که خداوند درخواست حضرت موسی را اجابت فرمود؛ در ضمن، آیه بیان می‌دارد کسی که به طور مستقیم با مردم روبه‌رو شد، هارون بوده است. «ساحران به سجده افکنده شدند گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوریم»^{۴۸}. در این آیه، هارون، اول ذکر شده است؛ زیرا او بود که با آنها مواجه گشت. هارون، وصی موسی بود که قبل از حضرت موسی، در سرزمین رسالت که همان مصر است، مبعوث گشت؛ حتی با وجود حضور موسی، سخن‌گویی و روبه‌رو شدن، از آن او بود؛ زیرا موسی چنین چیزی را طلب کرده بود. با همهی این تفصیلات، هارون محجوج به موسی بود و فقط با دستور موسی سخن می‌گفت: «(و دل من تنگ گردد و زبانم گشاده نشود؛ هارون را رسالت ده)».

موسی ماذا یطلب؟ من کان المتکلم؟ هو یطلب أن یکون المتکلم هارون، وقد أجابه الله حتی إن السحرة سموا إیمانهم بهارون قبل موسی، هل التفت إلی هذا (فَأَلْفِي السَّحْرَةَ سُجَّدًا قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى)؟

موسی خواهان چه بود؟ متکلم چه کسی بود؟ او خواهان این بود که هارون متکلم باشد. خداوند نیز اجابت فرمود؛ حتی ساحران نیز در ایمان خود، هارون را قبل از موسی نام بردند؛ آیا به چنین چیزی دقت کرده بودی؟ «(ساحران به سجده افکنده شدند گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوریم)».

الآن، هل انتهى هذا، أي إن الوصي ممکن أن یبعث قبل الحجة الذي هو محجوج به بهذا الأمر (موسی و هارون)؟ وقبلها أعطيتك ثلاثة أمثلة: لوط و إبراهيم، و محمد و علي، و سليمان و داود عليهم صلوات الله عليهم، وهذه أربعتها كافية، بل الأخير الذي أعطيتك كافٍ. یبقى إن قالوا لكم إن الإمام المهدي مرفوع، فمثاله عیسی و اوصیاءه.

اکنون آیا این موضوع به پایان رسید و روشن شد که ممکن است وصی قبل از حجتی که به آن محجوج است و از سوی او می‌آید (مانند موسی و هارون) مبعوث گردد؟ پیش از آن، من سه مثال به شما ارائه کرده بودم: لوط و ابراهیم، محمد و علی، سلیمان و داوود صلوات الله علیهم؛ و این هم مورد چهارم که کفایت می‌کند؛ بلکه آخرین مثالی که به شما ارائه نمودم، به تنهایی کافی است. یک مورد باقی می‌ماند؛ اگر به شما گفتند امام مهدی مرفوع است، عیسی و اوصیاء آن حضرت را برایشان مثال بنزید.

۴۷ - شعرا: 15.

۴۸ - طه: 70.

هم ليس لديهم حتى رأي في مسألة كيفية حياة الإمام المهدي (عليه السلام)، فهم يأتون بعيسى والخضر للدلالة على طول حياته، وهذا معناه اعتقادهم بالرفع).

آنها حتی نظری در مورد کیفیت زندگانی امام مهدی (علیه السلام) ندارند. بنابراین عیسی و خضر را برای توجیه طول عمر حیات وی ذکر می‌کنند و این همان معنای اعتقاد آنها به رفع می‌باشد.

• (فاذا حضرته الوفاة فليسلمها الى ابنه أول المهديين) ..

• هنگامی که وفاتش فرارسید، آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم نماید

وقبل أن يجيب (عليه السلام) عن الأمر الثاني المتبقي، وهو الرفع ومعناه، سألت العبد الصالح (عليه السلام) سؤالاً يتعلق بوصية رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) المقدسة، فقلت: نتعرض إلى سؤال بخصوص الوصية، إذ تقول: " فإذا حضرته الوفاة "، والوفاة لم تحن بعد، فبم نجيب؟

پیش از آن که عبد صالح (علیه السلام) به سؤال دوم و باقی مانده‌ی قبلی که در مورد رفع و معنای آن بود پاسخ دهد، از ایشان (علیه السلام) درباره‌ی موضوعی که به وصیت مقدس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ارتباط داشت سؤالی پرسیدم و گفتم: در خصوص وصیت، ما در معرض سؤال قرار می‌گیریم چرا که در وصیت آمده است: «(هرگاه وفاتش فرا رسید)» در حالی که هنوز وفات حادث نگشته است. چگونه پاسخ دهیم؟

فأجابني (عليه السلام): (الوفاة ليس معناها الموت دائماً، بل هي فقط إشارة للموت باعتبارها استيفاء منه سبحانه، (إذ قال الله يا عيسى إني متوفيك) (49)، هل عيسى ميت؟!)

ایشان (علیه السلام) فرمودند: «وفات، همیشه به معنای مرگ نیست بلکه فقط اشاره‌ای به مرگ دارد، به این اعتبار که وفات، استیفاء (تمام و کمال گرفتن) از جانب خدای سبحان است. «(آن

گاه خداوند فرمود: ای عیسی من تو را وفات می‌دهم» ۵۰ . آیا عیسی مرده است؟!

إذن، الرفع يسمى وفاة كما أنّ الموت يسمى وفاة باعتبار أنّ كليهما استيفاء، والذين يجادلونكم يكفيكم الأمثلة السابقة (51) لبيان باطلهم).

لذا رفع نیز مانند مرگ، وفات نامیده می‌شود به این اعتبار که هر دوی آنها مصداق «استیفاء» (تمام و کمال گرفتن) هستند. برای روشن نمودن سخنان باطل کسانی که با شما مجادله می‌کنند، کافی است به مثال‌های سابق^{۵۲} اشاره نمایید.

فقلت: وهل الرفع الذي يكون به التسليم لوصي الإمام (عليه السلام) يختلف عن الرفع الذي كان الإمام (عليه السلام) به منذ الولادة ؟ هذا ما ألتمس توضيحه.

من گفتم: آیا آن رفعی که در آن تسلیم کردن به وصی امام (علیه السلام) است، با رفعی که امام (علیه السلام) از زمان ولادتش آن را داشت متفاوت است؟ این چیزی است که تقاضای توضیحش را دارم.

۵۰ - آل عمران: 55.

51. ای مثال: لوط و ابراهیم، محمد (صلی الله علیه وآله وسلّم) و علی، داود و سلیمان، موسی و هارون، صلوات الله علیهم أجمعین.

۵۲ - مثل لوط و ابراهیم، حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلّم) و علی، داود و سلیمان، موسی و هارون صلوات الله علیهم.

فقال (عليه السلام): (أنتم الآن تردون وتوضحون لهم بالكلام في نهايتها (وهو أول المؤمنين)، وهو كافٍ لإتمام الحجة عليهم، المراد أن التسليم يكون في الغيبة الكبرى، وفاته أي غيبته، ولكن هذا لا يفقهونه وكيفكم ما عندكم للحجة (53).

53. قال الشيخ ناظم العقيلي: (أي إذا كانوا يختارون القول بالرفع، أي إنَّ الامام المهدي (عليه السلام) في الغيبة الكبرى قد رفع كعيسى (عليه السلام)، فالرفع هنا يعني (التوفي) كما في عيسى (عليه السلام)، فالله قال عنه بأنه توفاه رغم أنه لم يميته فعلاً كبقية الناس، قال تعالى: {إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ كِتَابَكَ وَسُلْطٰنًا مِنَّا وَتَمَامًا عَلَىٰكَ وَالسَّلٰمَةَ مِنَّا وَرَأٰدَةً مِّنَّا وَقَدْ بَعَثْنَا فِي الْأَرْضَ الْأَمَامَةَ الْمَهْدِيَّ (عليه السلام) وَمُطَهَّرَكَ مِنَ الْكَفَرِ...} آل عمران: 55، في حين أنَّ الروايات تصرح بأن عيسى لم يميت ولم يقتل، إذن فـ (التوفي) لا يعني دائماً (الموت) المتعارف. بل التوفي يصدق حتى على النوم، قال تعالى: {وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ} الأنعام: 60، بل إن الموت يطلق حتى على (النوم) ولكن أكيد لا يعني هذا انه موت تام، كالموت المتعارف، أي إن عند النوم يبقى للنفس اتصالاً بالبدن ولا تنفصل انفصالاً تاماً، وجاء التعبير عن النوم بالموت في روايات، منها:

عن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: (كان رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا أوى إلى فراشه قال: اللهم باسمك أحيا وباسمك

أموت، فإذا قام من نومه قال: الحمد لله الذي أحياني بعدما أماتني وإليه النشور) الكافي: ج 2 ص 539.

وعن أبي عبد الله (عليه السلام) قال: (إذا أوى أحدكم إلى فراشه فليقل: اللهم إني احتسبت نفسي عندك فاحتسبها في محل رضوانك

ومغفرتك وإن رددتها [إلى بدني] فارددها مؤمنة عارفة بحق أوليائك حتى تتوفاها على ذلك) الكافي: ج 2 ص 536.

وعن أبي جعفر (عليه السلام) قال: (إذا قمت بالليل من منامك فقل: الحمد لله الذي رد علي روعي لأحمده وأعبده ..) الكافي: ج 2 ص 538.

وكان مما يقول (صلى الله عليه وآله وسلم) إذا استيقظ: (الحمد لله الذي أحياني بعد موتي إن ربي لغفور شكور) مكارم الأخلاق

للطبرسي: ص 39.

وعلى أي حال، فالتوفي لا يعني الموت الحقيقي أو التام دائماً، بل حتى الموت قد يطلق ولا يراد منه الموت التام، وعلى هذا فالرفع

لا يعني الموت، بل يصدق عليه التوفي كما في حال عيسى (عليه السلام)، وعلى هذا يصدق القول على الامام المهدي (عليه السلام) عند

الرفع بأنه: (حضرته الوفاة)، والوصية تقول: (إذا حضرته الوفاة فليسلمها الى ابنه).

فإن قيل: إن كان رفع الامام المهدي (عليه السلام) في الغيبة الكبرى فأكيد أنه متقدم على وجود وصيه (أحمد) فلمن يسلمها؟!!

أقول: وقت التسليم يشمل كل الغيبة الكبرى، الى حين وجود المستلم وأهليته للاستلام، لأن الوفاة عند الرفع ليست كالوفاة عند

الموت، لكي نقول يجب ان يكون التسليم في أول زمن الوفاة، لأن المرفوع ليست بميت ولم ينقطع عن الحياة الدنيا بالكلية كالميت،

بل يمكن أن ينزل الى الارض ويمارس بعض الامور أو يعيش فترات لغرض معين ... الخ، فيمكن تسليم ما يريد تسليمه في جميع

فترات الغيبة الكبرى، فيصدق التوفي على جميع الغيبة الكبرى بالنسبة للامام المهدي (عليه السلام) - إن قيل بالرفع -، نعم بداية التوفي

يكون في أول زمن الرفع، ولكن بعد هذا الرفع وبعد هذا التوفي يمكن للامام المهدي (عليه السلام) أن يسلم ما يريده الى وصيه في أي

مرحلة من مراحل الغيبة الكبرى، لأنه ليس كالميت الذي قد فارق الحياة الدنيا فلا بد من التسليم قبل خروج روحه.

وبعبارة أخرى: إن التسليم - عند الرفع - متوقف على أمرين: الاول: هو حضور الوفاة، والثاني: هو وجود المستلم وأهليته

للاستلام. فإن حصل الرفع مع وجود المستلم وأهليته يتم التسليم، كما حصل مع نبي الله عيسى (عليه السلام) ووصيه شمعون، وقد نقلت

الرواية قبل قليل التي تشرح ذلك.

ولكن اذا حصل الرفع والتوفي والمستلم غير موجود، فيصح تسليمه متى وجد ومتى كان مؤهلاً للاستلام.

وللتوضيح أكثر أضرب مثلاً لذلك: اذا قيل لك: اذا طلعت الشمس فسلم هذه الامانة الى زيد، فإذا طلعت الشمس وزيد غير موجود

أو غير مؤهل لاستلام الامانة لمانع ما، فتنتظر الى أن يحضر زيد أو يتمكن من استلام الامانة، ولا تكون أنت مقصراً أو مضيقاً

ولا يلومك أحد على تأخير التسليم في أول شروق الشمس، لان المستلم غير موجود أو غير مؤهل لاستلام الامانة، ويصدق عليك

بأنك سلمت الامانة حسب الشرط، أي بعد طلوع الشمس، لأن ذلك يصدق ما دامت الشمس طالعة ولم تغرب.

فإن قيل: على كلامكم هذا يكون الامام المهدي (عليه السلام) قد سلم الامامة الى وصيه وفرغ من الامر؟!!

أقول: لا، فالتسليم هنا ليس كالتسليم الذي حصل عند وفاة [موت] الائمة السابقين (عليهم السلام)، بل هو تسليم القيادة وما يحتاجه

ایشان (علیه السلام) فرمود: «حال، شما بازگردید و کلامی که در انتهای وصیت آمده (و او اولین ایمان آورندگان است) را برای آنها توضیح دهید که برای اتمام حجت بر آنها کفایت می‌کند. منظور این است که تسلیم، در زمان غیبت کبری اتفاق می‌افتد؛ وفات او یعنی غیبت او، ولی آنها این

موضوع را درک نمی‌کنند و آنچه شما از دلیل و برهان در اختیار دارید، شما را کفایت می‌کند.^{۵۴}

۵۴ در غیبت کبری همچون حضرت ه این معنا که حضرت مهدی ع، شیخ ناظم العقیلی می‌گوید: یعنی اگر آنها قول به رفع را انتخاب کنند - خداوند درباره‌ی می‌باشد (آمده) چنین رفع در اینجا یعنی «توفی» همان طور که در مورد حضرت عیسی ع بالا برده شده است؛ عیسی ع «خداوند متعال می‌فرماید. اگر چه آن حضرت همچون دیگر انسان‌ها نمرده است، او فرموده که وی را توفی نموده (آن گاه خدا گفت: ای عیسی من تو را متوفی می‌کنم و به سوی خود برمی‌آورم و از کافران دور می‌سازم در حالی که آیات صراحت؛ (آل عمران: 55)» (نه مرده است و نه کشته شده است بنابراین «توفی» همیشه به معنای «مرگ» متعارف نیست دارد بر این که عیسی ع

«توفی» حتی بر خواب نیز صدق می‌کند» و او است که شما را شب هنگام می‌میراند و هر چه در روز کرده‌اید می‌داند، آن گاه بامدادان شما را زنده می‌سازد تا آن هنگام که مدت معین عمرتان به پایان رسد سپس بازگشتتان به نزد او است و شما را از آنچه کرده‌اید آگاه می‌کند بنابراین مرگ حتی به «خواب» نیز اطلاق می‌شود ولی قطعاً این به معنای مرگ کامل یعنی مرگ (انعام: 60) «در روایات بین روح و بدن ارتباطی باقی می‌ماند و به طور کامل از هم جدا نمی‌گردند، این مفهوم که به هنگام خواب به متعارف نیست؛ از جمله در این روایات، از مرگ به خواب تعبیر شده است

«می‌فرماید بو عبدالله (علیه السلام) رسول خدا ص هنگامی که به بستر خواب می‌رفت می‌فرمود: بارپروردگارا! به نام تو زنده می‌شوم و به نام تو می‌میرم. و هنگامی که از خواب برمی‌خاست می‌فرمود: سپاس خدایی را که پس از میراندم، مرا زنده ساخت و رستاخیز به سوی او است. (کافی: جلد 2 صفحه 539)»

«می‌فرماید بو عبدالله (علیه السلام) هرگاه یکی از شما به بستر خواب می‌رود، بگوید: خداوندا! نَفَسَم را نزد تو حبس نمودم، پس آن را در محل رضوان و مغفرت خود حبس بنما، و هرگاه آن را (به بدنم) بازگرداندی، آن را مؤمن و عارف به حق اولیاء خودت بازگردان تا این که آن را بر همین عقیده (قبض نمایی). (کافی: جلد 2 صفحه 536)»

«می‌فرماید امام باقر ع هر گاه شب از خوابگاهت برخاستی بگو: سپاس خدایی که روحم را به من بازگردانید تا او را شکر گویم و عبادت نمایم. (کافی: جلد 2 صفحه 538)»

«و از جمله چیزهایی که حضرت به هنگام بیدار شدن می‌فرمود این بود: سپاس خدایی که بعد از مرگم مرا زنده ساخت، خدای من آمرزنده و شکرپذیر است. (مکارم الاخلاق طبرسی: صفحه 39)»

توفی همیشه به معنی مرگ حقیقی یا مرگ کامل نیست بلکه حتی گاهی از مرگ هم به معنایی غیر از مرگ کامل استفاده، به هر تقدیر به چنین است مان طور که وضعیت حضرت عیسی ع رفع به مفهوم مرگ نیست بلکه به معنای توفی می‌باشد؛ بر این اساس می‌گردد این ترتیب عبارت «حضرت الوفات» بر امام مهدی به هنگام رفع صدق می‌کند و وصیت می‌گوید: «اذا حضرت الوفات فلیسلمها الی (ابنه هنگام وفاتش آن را به فرزندش تسلیم نماید.)»

اگر گفته شود: اگر رفع حضرت مهدی (علیه السلام) در غیبت کبری باشد، قطعاً با وجود وصیش (احمد)، خود او مقدم‌تر است؛ بنابراین حضرت، (وصیت را) به چه کسی تسلیم می‌نماید؟!

پاسخ می‌دهم: زمان تسلیم، تمام دوران غیبت کبری را شامل می‌شود تا هنگامی که گیرنده‌ای وجود داشته باشد که شایسته‌ی این دریافت باشد؛ زیرا وفات در رفع، مترادف با وفات به هنگام مرگ نیست تا بگویم باید تسلیم (وصیت) در آغاز زمان وفات باشد، چرا که مرفوع نمرده و دست او به طور کلی مانند یک مرده، از زندگی دنیوی کوتاه نگشته است بلکه ممکن است وی به زمین فرود آید و به کارهایی چند بپردازد یا مدت زمانی برای نیل به هدفی معین زندگانی کند و سایر موارد. لذا حضرت می‌تواند در تمام مراحل دوران غیبت کبری، آنچه را در پی واگذاری آن است، تسلیم کند؛ پس در خصوص حضرت مهدی (علیه السلام)، توفی بر تمام دوران غیبت کبری صدق می‌کند؛ اگر از رفع سخن گفته شود. آری، ابتدای توفی، در اول زمان رفع می‌باشد ولی پس از این رفع و پس از این توفی، حضرت می‌تواند در هر مرحله از مراحل غیبت کبری آنچه را که اراده فرموده، به وصی خود تسلیم نماید، زیرا وی همچون شخص مرده‌ای نیست که دستش از زندگی دنیوی کوتاه شده باشد و باید قبل از خروج روحش، (وصیت را) تسلیم نماید.

به عبارت دیگر، تسلیم - به هنگام رفع - بر دو نکته متوقف می‌شود: اول: حضور وفات و دوم: وجود تحویل گیرنده و شایستگی او برای تحویل گرفتن. اگر رفع با وجود تحویل گیرنده و شایستگی او قرین شد، واگذاری صورت می‌گیرد؛ همان طور که این مورد برای عیسی نبی الله (علیه السلام) و وصی او شمعون حاصل شده است. اندکی قبل روایتی که این موضوع را شرح می‌دهد نقل نمودم.

اگر رفع و توفی حادث گشت ولی تحویل گیرنده وجود نداشت، واگذاری هنگامی به طور صحیح تحقق می‌یابد که «وصیت شده» یافت شود و وی از شایستگی دریافت وصیت برخوردار باشد.

برای توضیح بیشتر مطلب، مثالی می‌زنم: فرض کنید به شما گفته شده: وقتی خورشید طلوع کرد این امانت را به شخصی معین بسپارید. اگر خورشید طلوع کرد و آن شخص معین موجود نبود یا به دلیل وجود مانعی خاص، از شایستگی دریافت امانت برخوردار نبود، شما منتظر می‌مانی تا زید حاضر گردد یا بتواند امانت را تحویل بگیرد. در این حالت شما مقصر نیستی و خلاقی از شما سر زده و کسی بابت تاخیر در تسلیم امانت در اول طلوع خورشید، به شما خرده نمی‌گیرد، چرا که یا تحویل گیرنده وجود نداشته و یا او از شایستگی دریافت امانت بی‌بهره بوده است و بر شما صدق می‌کند که امانت را طبق شرط یعنی بعد از طلوع خورشید تسلیم نموده‌ای زیرا تا هنگامی که خورشید نمایان است و غروب نکرده، این وضعیت صدق می‌کند.

اگر گفته شود: طبق این سخن شما، آیا حضرت مهدی (علیه السلام) امامت را به وصی‌اش سپرده و از کار فارغ گشته است؟

برای آنها حاصل شده (السلام نمه سابق (علیه مرگ) به مثابه تحویل دادنی که به هنگام وفات، تحویل دادن در این جا، می‌گویم: خیر سپردن رهبری و سپردن آن چیزی است که وصی برای اثبات حجت بودنش بر مردم و انجام وظایف و اعمالش بدان، بلکه این، نیست پس. فرع امامت است و نه کل آن، نیاز دارد از میراث‌ها مانند علم و مشابه آن است و بدیهی است که رهبری و پیشوایی حضرت

هم لا يرون العلم إلا فيما يقولون هم، ولا يريدون قبول حتى نصوص القرآن البينة أو روايات الأئمة، فكيف تريدونهم أن يقبلوا منك أن الوفاة في الرواية استعملت لأكثر من معنى أحدها الرفع؟! احتجاجوا عليهم بـ " أول المؤمنين " فهي كافية وتؤدي نفس الغرض. إن البعث والتسليم والرسالة تكون في الغيبة الكبرى قبل ظهور الإمام لكل الناس).

آنها علم و دانش را فقط منحصر به آنچه خود می گویند، می دانند و حتی از پذیرفتن متون روشن قرآن یا روایات ائمه نیز سر باز می زنند. پس چگونه توقع داری که از شما قبول کنند که اصطلاح «وفات» در روایت برای بیان بیش از از یک معنا کاربرد دارد که یکی از آنها «رفع» می باشد؟! با «اول المؤمنین» بر آنها احتجاج کنید که این خود کافی است و مقصود را می رساند. بعثت و تسلیم و رسالت در غیبت کبری قبل از ظهور امام برای همه ی مردم صورت خواهد گرفت».

* * *

• (معنى الرفع) ..

• معنای رفع

وأما بخصوص الرفع وبيان معناه، وهو الأمر الثاني الذي تبقى من السؤال الذي تقدم حيث سألت العبد الصالح (عليه السلام) فيه، وقلت: إننا لا نوفق في بيان الرفع، أو لا أقل غير واضح جيداً عند بعضنا.

اما رفع و بیان معنای آن، دومین موضوعی بود که من در سؤال پیشین از عبد صالح (علیه السلام) پرسیده بودم و گفتم: ما در شرح موضوع رفع، موفق نیستیم و یا حداقل این قضیه برای برخی از ما کاملاً روشن نیست.

فأجابني (عليه السلام): (بالنسبة للرفع أعطيك مثلاً، ولكن هل تعرف التفاضل والتكامل في الرياضيات؟ لأن المثال يعتمد عليه نوعاً ما).

ایشان (علیه السلام) پاسخ دادند: «در خصوص رفع، مثالی برایتان می زنم، آیا با حساب دیفرانسیل و انتگرال در ریاضیات آشنایی و از آن سر در می آوری؟ این مثال به نوعی با این موضوع، ارتباط دارد».

فقلت: ما أعرف ذلك.

گفتم: چیزی در این خصوص نمی دانم.

فقال (عليه السلام): (الحمد لله، تعرف المستقيم، تعرف (غير متناهي) ماذا تعني في الرياضيات؟

فرمودند: «الحمد لله. آیا می دانی مفهوم «خط» و «نامتناهی» در ریاضیات به چه معناست؟

**على كل حال، سأحاول أن أجعله في أبسط صورة ممكنة، افرض أنك لديك عصا
ضعها عمودية، أعلى موضع فيها هو نفس إنسان ما، أو أعلى مقام لذلك الإنسان،
وأوطأ موضع فيها هو الجسد، ولكن أرجو أن تلتفت أنه مثال وليس الواقع كما هو.**

به هر حال من سعی می کنم این موضوع را به ساده ترین صورت ممکن بیان نمایم. فرض می کنم شما عصایی داری. این عصا را به صورت عمودی قرار بده بالاترین جای عصا، نفس یک انسان یا بالاترین مقام او است و پایین ترین جای آن نیز معادل جسم است. البته امیدوارم دقت داشته باشی که این، یک مثال است و واقعیت چیزی غیر از آن است.

**الآن، قسم هذه العصا إلى شرائح في ذهنك، ولكن لكي تكون الحالة أفضل ما يكون
لابد أن تكون هذه الشرائح أصغر ما يمكن.**

اکنون در ذهنت این عصا را به بخش هایی تقسیم کن ولی برای این که وضعیت به بهترین وجه ممکن باشد، باید این بخش ها تا جایی که امکان دارد، کوچک باشد.

**الآن انظر للشرائح كم عددها؟ لكي تعرف ذلك لابد من أن تقسم طول العصا على
طول الشريحة، فإذا كان مثلاً طول العصا ١، وطول الشريحة أصغر ما يمكن، هل
تعرف أصغر رقم كم يساوي؟ أصغر رقم يعبر عن وجود، هو ليس صفرًا ولكنه أقرب
ما يكون إلى الصفر، وبما أن الأعداد غير متناهية، فهو لا يمكن حصره ولكن يمكن
تصوره، فهو ليس واحداً بالعشرة؛ لأن واحداً بالمائة أصغر، وهكذا واحد بالألف
أصغر، وهكذا يمكنك إضافة أصفار إلى ما لا نهاية؛ لأن الأعداد غير متناهية، فيكون
تصورنا للنتيجة من خلال نتيجة التقسيم على صفر.**

حال ببین چه تعداد از این بخش های کوچک وجود دارد؟ برای دانستن این مطلب باید طول عصا را بر طول هر بخش تقسیم کنی؛ مثلاً اگر طول عصا را ۱ و طول هر قسمت را کوچک ترین مقدار ممکن در نظر بگیریم، آیا می توانی کوچک ترین عدد ممکن را تصور کنی؟ کوچک ترین عدد بیانگر «موجودیت» است. این عدد صفر نیست ولی نزدیک ترین عدد به صفر می باشد. از آنجا که اعداد، نامتناهی اند (محدود نیست)، لذا نمی توان آنها را شمرد ولی تصور نمودن آنها، شدنی است. این عدد (مورد بحث ما) یک دهم نیست زیرا یک صدم از آن کوچک تر است؛ یک هزارم از

آن هم کوچک‌تر است. به این ترتیب می‌توانی تا بی‌نهایت صفر اضافه کنی چرا که اعداد نامتناهی‌اند. بنابراین تصور ما از نتیجه‌ای که به دست می‌آید برابر است با نتیجه تقسیم عدد یک بر صفر.

فنتیجة تقسیم طول العصا علی صفر یساوی ما لا نهاییه، غیر متناهی، وبما أنّ الرقم لیس صفراً بل قریب منه تكون النتيجة كما قال تعالی: (وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا) (55) یعنی ممکن العد، من جهة الإمكان ممکن العد ولكن في الواقع هل يمكن عده؟ لا، (وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا).

بر این اساس تقسیم طول عصا بر صفر برابر است با بی‌نهایت و نامتناهی، و از آنجا که این عدد صفر نیست بلکه مقداری نزدیک به آن است، نتیجه همان است که خدای متعال فرموده: «**و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش کنید، نمی‌توانید**»^{۵۶}؛ یعنی قابل شمارش است؛ به دیگر سخن از لحاظ امکان پذیری، قابل شمارش است ولی در واقع آیا می‌توان آن را به شماره آورد؟ خیر! «**و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش کنید، نمی‌توانید**».

الآن، هذه الآية أيضاً تبين لك معناها، ربما سابقاً سألت نفسك: كيف لا تعد نعم الله عليّ كيف لا أحصيتها، مع أنها بحسب الظاهر معدودة، أليس كذلك؟ كم هو عدد النعم، فليكن أي رقم فإنه معدود، ولكن تبين لك لماذا هي غير قابلة للإحصاء، أو أنّ إحصاءها غير ممكن في الواقع؛ لأنها في الحقيقة مفاضة على كل وجود الإنسان، على كل تجلياته، وتجليات الإنسان إن أردت عدها هل يمكنك إحصاءها؟ قد وضحت في المثال أنّ هذا غير ممكن، هل هذا واضح الآن؟.

اکنون معنای این آیه نیز برای شما روشن شد. شاید قبلاً از خودت می‌پرسیدی: چه طور ممکن است نعمت‌های خدا بر من قابل شمارش نباشد و من نتوانم آنها را به شماره آورم؟ در حالی که به حسب ظاهر، این نعمت‌ها معدودند. آیا این طور نیست؟ تعداد نعمت‌ها چه قدر است؟ هر تعداد که باشد به هر حال قابل شمارش است ولی اکنون برای شما واضح شد که چرا آنها غیرقابل شمارش می‌باشند یا در واقع شمارش آنها ناممکن است. زیرا در حقیقت نعمت‌های الهی بر تمام وجود انسان و همه‌ی تجلیات او افاضه شده است. آیا اگر بخواهی، می‌توانی تجلیات انسان را به شماره آوری؟ در مثال، برای توضیح دادم که این کار ناشدنی است. آیا اکنون موضوع روشن شد؟»

فقلت: نعم.

55. إبراهيم: 34.

۵۶ - ابراهیم: 34.

گفتم: بله.

فقال (عليه السلام): (لا تقل: "نعم" إن كان هناك شيء مبهم).

ایشان (عليه السلام) فرمود: «اگر چیزی مبهم است، نگو بله!».

و فعلاً كان هناك أمر مبهم غير واضح، أوضحته في سؤالي فقلت: هل أنّ تجليات الإنسان تعني حالاته المختلفة التي يمرّ بها كالقيام والجلوس و .. و ..

البته یک موضوع مبهم و غیرواضح وجود داشت که من آن را در سؤالم بیان کردم و گفتم: آیا منظور از تجلیات انسان، حالات مختلف او از قبیل ایستادن، نشستن و غیره است؟

فقال (عليه السلام): (لا، الآن أضرب لك مثلاً آخر: لنفرض أنّ الإنسان عبارة عن ضوء أريد له أن يصل إلى مكان، وفتحت أنت مصدر الضوء في مكان ما، فانتقال الضوء من المصدر ومن مكانه إلى المكان الآخر كيف يحصل؟ يحصل بتجليه خطوة خطوة باتجاه الهدف، هذه الخطوات - خطوات الحركة - هي تجليات الإنسان، وفي الحقيقة أنها باقية كخطوات دائماً ومتجددة دائماً؛ لأن المصدر دائم البث، ولو انقطع البث لفني الإنسان وعاد عدماً.

ایشان (عليه السلام) فرمود: «خیر! برای شما مثال دیگری می‌زنم: فرض کنیم که انسان عبارت است از یک نور که من می‌خواهم این نور به جایی برسد. شما منبع نور را در یک جایی روشن کرده‌ای. انتقال نور از منبع و جایگاه خودش، به مکانی دیگر چگونه انجام می‌شود؟ از طریق تجلی و تابش گام به گام نور به سمت هدف. این گام‌ها (گام‌های حرکت) همان تجلیات انسان است. در حقیقت این تجلیات مانند گام‌ها، همیشه هستند و دائماً در حال تجدید و نو شدن می‌باشند، زیرا منبع، همواره در حال انتشار است. اگر این انتشار قطع شود، انسان به فنا رفته و به عدم بازمی‌گردد.

الآن، لو أرجعتك كم خطوة إلى الوراء لا يتغير فيك شيء، فقط تكون غير مرئي في العالم الجسماني، وسيكون لديك جسد أكثر نورانية وغير مثقل بالظلمة، هذا هو الرفع وهو مراتب. لو أردتك أن تعود أقدامك كم خطوة فتكون تُرى وتحتاج ما يحتاج أهل ذلك العالم الجسماني مما يبقيهم فيه، فالمرفوع هو في الناس وليس فيهم (57).

57. قال أمير المؤمنين (عليه السلام) بعد أن ضرب: (.. أنا بالأمس صاحبكم واليوم عبدة لكم، وغدا مفارقكم .. وإنما كنت جاراً جاوركم بيني أياماً، وستعقبون مني جثة خلاء، ساكنة بعد حركة، وكاظمة بعد نطق، ليعظكم هدي وخوف إطراقي، وسكون أطرافي، فإنه أوعظ لكم من الناطق البليغ ..) الكافي: ج 1 ص 299 ح 6.

اکنون اگر شما را چند گام به عقب برگردانم، چیزی در شما تغییر نمی‌کند، فقط شما در عالم جسمانی، نامرئی می‌شوی و از بدنی نورانی تر که با تاریکی، سنگین نشده است، برخوردار خواهی شد. این همان «رفع و درجات آن» است. اگر از شما بخواهم که چند گام به جلو بروی، مرئی خواهی شد و به آنچه اهل این عالم جسمانی برای بقا نیاز دارند، شما هم نیاز پیدا خواهی کرد. «رفع شده» بین مردم است ولی در آنها نیست^{۵۸}.

وَلَأَنَّ الْإِنْسَانَ عِبَارَةً عَنْ وَجُودِ تَجَلِّيَاتِهِ الَّتِي عَدَّهَا قَرِيبًا مِنْ لَا مَتْنَاهِي، فَإِنَّ النِّعْمَ الْإِلَهِيَّةَ عَلَيْهِ لَا تَعُدُّ، فَإِنَّ الْإِنْسَانَ (فِطْرَةَ الْإِنْسَانِ) قَرِيبًا مِنَ اللَّامِتْنَاهِي وَهُوَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، فَهُوَ صُورَةُ اللَّاهُوتِ، وَلِذَا قَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فِي وَصْفِ حَالِ الْإِنْسَانِ: "تَحْسَبُ نَفْسَكَ جَرْمًا صَغِيرًا وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ" (59). قَدْ أَتَيْتَكَ رَيْبًا أَوْ أَرَعْتَكَ فَاعْذِرْنِي).

از آنجا که انسان عبارت است از وجود تجلیات او که تعداد آن نزدیک به نامتناهی است و از آنجا که نعمت‌های الهی که بر انسان داده شده، غیر قابل شمارش است، لذا انسان (فطرت انسان) نزدیک به نامتناهی که همان خدای سبحان و صورت لاهوت می‌باشد، است. از همین روست که علی (علیه السلام) در توصیف وضعیت انسان فرموده: «**آیا گمان می‌کنی تو جرمی خرد و کوچکی؟ و حال آن که جهانی بزرگتر در وجود تو نهفته است**»^{۶۰}. شاید شما را خسته یا اذیت کردم، مرا ببخش».

وَحَرِيٌّ بِالْمُؤْمِنِ الصَّمْتِ وَهُوَ يَقْرَأُ هَذَا التَّوْضِيحَ الَّذِي لَوْ كَانَ وَحْدَهُ لَكَفَى يَمَانِي آلَ مُحَمَّدٍ السَّيِّدِ أَحْمَدَ الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) دَلِيلًا عَلَى صِدْقِ دَعْوَتِهِ الْإِلَهِيَّةِ، فَسَنِينَ مَرَّةً وَأَدْعِيَاءَ الْعِلْمِ يَقْرَأُونَ قَوْلَهُ تَعَالَى: (إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قُمْ فَاذْعُبْكَ إِلَىٰ مَوْتِمْ وَتَطَهَّرْكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) (61) وَلَا يَعْرِفُونَ مَعْنَى ذَلِكَ، وَكَيْفَ يَكُونُ عِيسَى (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَتَوَفَى وَمَرْفُوعًا، وَفِي الْوَقْتِ نَفْسَهُ حَيًّا لَمْ يَمُتْ وَيَضْرِبَ بِهِ الْمَثَلَ لِلْإِسْتِشْهَادِ عَلَى طَوْلِ حَيَاةِ الْإِمَامِ الْمَهْدِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، فَمَاذَا يَعْنِي الرِّفْعُ وَكَيْفَ يَجْتَمِعُ مَعَ الْوَفَاةِ وَعَدَمِ

۵۸ «...»: حضرت امیرالمؤمنین پس از آن که ضربت خورد فرمود - من دیروز همراه شما بودم و امروز مایه‌ی پند و عبرت شما هستم و فردا از شما جدا خواهم شد چند روزی با بدنم در کنار شما زیستم، و به زودی از من جز جسدی بی‌روح، ساکن پس از آن همه تلاش و خاموش پس از آن همه گفتار، باقی نخواهد ماند. پس باید سکوت من، و بی‌حرکتی دست و پا و چشمها و اندام من، مایه‌ی پند و اندرز شما گردد، که از هر منطق رسایی و از هر سخن موثری عبرت انکیزتر است. کافی: جلد 1 صفحه 299 حدیث 6 «...»

59. انظر: أعيان الشيعة: ج 1 ص 552.

۶۰ - مراجعه نمایید به اعیان الشیعه: جلد 1 صفحه 552.

61. آل عمران: 55.

الموت؟ أسئلة بقيت بلا إجابة عندهم، أو التخبط كحاطب ليل كما حصل عند المفسرين.

شایسته است مؤمنی که این توضیحات را می‌خواند، سکوت پیشه کند و خاموشی گزیند؛ توضیحاتی که به تنهایی می‌تواند دلیل بر صدق دعوت الهی یمانی آل محمد سید احمد الحسن (علیه السلام) باشد. سال‌ها است که مدعیان علم، سخن خداوند را که فرموده: «**آن گاه خدا**

گفت: ای عیسی من تو را وفات می‌دهم و به سوی خود برمی‌آورم و

از کافران دور می‌سازم»^{۶۲} می‌خوانند ولی معنای آن را نمی‌دانند. چه طور ممکن است عیسی (علیه السلام) متوفی و مرفوع باشد، و حال آن که در همان وقت وی زنده است و نمرده، و آن را به عنوان شاهی بر طول عمر امام مهدی (علیه السلام) مثال می‌زنند؟ پس رفع به چه معنا است و چگونه ممکن است که وفات و عدم مرگ با یکدیگر جمع شوند؟ اینها سؤال‌هایی است که یا پاسخی برای آن ندارند یا برای پاسخ دادن به آن، همچون مفسرین، به یاوه‌گویی روی آورند.

بل لو كان بيانه لمعنى قوله تعالى: (وإن تعدوا نعمة الله لا تحصوها) لكفى العبد الصالح أيضاً، إذ المعروف أن المعدود قابل للاحصاء ولكن أن يكون أمراً ما معدوداً كنعم الله، ولكنه غير قابل للاحصاء في نفس الوقت كما في الآية، فهو ما يحتاج الى البيان، فلماذا لم يوضح معناها أدعاء العلم، وليس غريباً بعد أن كان للقرآن أهله، ولكن لماذا لم ينظروا إلى قول داعي الله بدل انتهاج نهج إبليس وجنده بالتكبر على حجج الله واتهامهم والاستهزاء بهم وتكذيبهم ومحاربتهم بلا دليل؟!!

توضیح عبد صالح بر آیهی «**و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش**

کنید، نمی‌توانید» به تنهایی بر حقانیت ایشان کفایت می‌کند؛ زیرا همه می‌دانند که معدود، قابل شمارش است ولی طبق این آیه، نعمت‌های الهی معدود و در عین حال غیرقابل شمارش است و این موضوعی است که به شرح و بسط نیاز دارد. پس چرا مدعیان علم آن را توضیح نمی‌دهند؟ البته این موضوع، چیز غریبی نیست؛ زیرا قرآن را، اهلی است؛ حال باید پرسید که چرا (علمای بی عمل) به جای این که با گام برداشتن در مسیر ابلیس و لشکرش، بر حجج الهی تکبر ورزیده و بدون دلیل به آنها اتهام زده، و آنها را مسخره کرده، و تکذیب نموده و با آنها رو به پیکار آورند، به سخن دعوت‌کننده به سوی خدا، نمی‌نگرند؟!!

* * *

• (ما یترتب علی الرفع) ..

• پیامدهای رفع

وبعد أن بين العبد الصالح (عليه السلام) معنى الرفع راح - روعي فداه - يوضح ما يترتب عليه، فقال: **(قد بينت لك الرفع فيما سبق، والآن أبين لك ما يترتب على البيان الذي تقدم:**

پس از آن که عبد صالح (علیه السلام) - که جانم فدایش باد - معنای رفع را بیان نمود، پیامدها و دست‌آوردهای آن را نیز توضیح داد و فرمود: «در آنچه گذشت، رفع را برای شما روشن نمودم و اکنون دست‌آوردهای مطالب پیش گفته را روشن می‌نمایم:

ومما تقدم تبين أن كل روح متصل بجسد هو متجلي في العوالم السفلية أي التي هي دونه وأكثر ظلمة، كما يتضح أنه لا يمكن لروح متعال أن يصل للاتصال مباشرة بالعالم الجسماني دون تجليه في كل عوالم الخلق أسفل منه حتى يصل إلى عالم الأجسام ليتصل به، وبالتالي فلا يمكن أن يكون محرك الجسد غير نور وظلمة، بل وأقرب ما يكون للعالم الجسماني، وهو حتماً مخلوق فلا يمكن أن يكون نوراً محضاً (نوراً لا ظلمة فيه)؛ لأنه تجلى في الظلمة، فلا يمكن إذن اعتبار أن الله (وهو نور لا ظلمة فيه) يحرك جسداً في هذا العالم السفلي مباشراً له ماساً له، تعالى الله عما يشركون.

از آنچه ارایه شد مشخص گردید که هر روحی، متصل به بدنی است که در عوالم سفلی یعنی عالم‌هایی که پایین‌تر از آن قرار دارد و از ظلمت بیشتری برخوردار است، تجلی دارد. همچنین روشن شد که روح متعالی نمی‌تواند به طور مستقیم با عالم جسمانی اتصال و ارتباط داشته باشد مگر این که در تمام عوالم آفرینش پایین‌تر از خودش تجلی داشته، تا اینکه به عالم اجسام برسد و به آن متصل شود؛ لذا محرک جسم نمی‌تواند چیزی غیر از نور و ظلمت باشد؛ و حتی این محرک باید نزدیک‌ترین چیز به عالم جسمانی باشد؛ و او حتماً و قطعاً مخلوق بوده، نمی‌تواند نور محض (یعنی نوری که در آن هیچ ظلمتی راه ندارد) باشد زیرا او در ظلمت تجلی یافته است. بر این اساس نمی‌توان چنین گفت که خداوند (که نوری است بدون هیچ ظلمتی) جسمی در این عالم سفلی را به طور مستقیم و مماس با آن حرکت می‌بخشد، **(خداوند برتر از آن است که شرک بورزند).**

بل ويتضح أن وجوده سبحانه في عوالم الخلق هو وجود نوره الذي به ظهرت الموجودات في عوالم الظلمة، لا أنه هو سبحانه وتعالى - وهو نور لا ظلمة فيه -

موجود في عوالم الخلق وهي نور مختلط بالظلمة، فإنّ هذا مستحيل وغير ممكن؛ لأنّ معناه فناء عوالم الخلق وبقائه هو سبحانه دون غيره من خلقه.

بلکه چنین آشکار می‌شود که ماهیت وجودی خدای سبحان در عالم آفرینش، وجود نور او است که به واسطه‌ی آن، موجودات در عوالم ظلمانی ظهور یافته‌اند و اینگونه نیست که خداوند سبحان که نوری است بدون هیچ ظلمتی، در عوالم آفرینش وجود و حضور داشته باشد که در این صورت او نوری آمیخته شده با ظلمت خواهد بود و این محال و غیرممکن است!؛ زیرا در این صورت معنای آن، فناء عوالم آفرینش و بقای خداوند سبحان بدون مخلوقاتی که او آفریده است، خواهد بود.

وفهم هذا المعنى وهذه الحقيقة مهم جداً في العقيدة والتوحيد؛ لأنه يوضح أن معنى قولك: "إن الله موجود في كل مكان" ليس معناه وجود اللاهوت المطلق في كل مكان، وإلا لأصبح معنى قولك هذا حلول اللاهوت المطلق في المخلوقات والموجودات وهو محال كما تبين مما سبق، بل الحقيقة أنّ وجوده في عوالم الخلق هو تجليه في الموجودات لما أظهرها بنوره.

فهمیدن این معنا و حقیقت در عقیده و توحید از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است چرا که روشن می‌سازد معنای این گفته که «**خداوند در هر مکانی حضور دارد**» به این معنا نیست که لاهوت مطلق، در همه‌ی مکان‌ها حضور دارد زیرا در این صورت، سخن شما به مفهوم حلول لاهوت مطلق در مخلوقات و موجودات خواهد بود و چنین چیزی همان طور که قبلاً بیان شد، محال است؛ بلکه حقیقت آن است که وجود خدا در عوالم آفرینش هنگامی که آن را با نورش ظاهر گردانید، همان تجلی او در موجودات است.

ولما كانت عوالم الخلق متعددة وبعضها فوق بعض، وبعضها أقرب إلى اللاهوت من بعض وبعضها أكثر نوراً وإشراقاً من بعض، قال تعالى: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ) (63)، أي إنه في السماء والأرض هو هو وهو غيره، فأكد أن السماء أكثر نوراً وإشراقاً بنور الله من الأرض التي هي عالم أسفل منها، فتجلي اللاهوت في السماء أكثر ظهوراً منه في الأرض، فمرادى بغيره أي إن قابل النور تبدل وأمسى أقل إمكانية لاستقبال نور الله سبحانه وتعالى، لا أنّ النور تبدل فالنور هو هو لم ولن ولا يتبدل؛ لأنه نوره سبحانه وتعالى، بل إن القابل هو الذي تغير ويتغير دائماً، فيكون ظهور تجلي اللاهوت في السماء غيره في الأرض ولذا قال تعالى: (وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)).

و از آنجا که عوالم آفرینش متعدد است و برخی از آنها بالاتر از برخی دیگر است، برخی

نزدیک‌ترند به لاهوت، و نور و اشراق برخی بیشتر از دیگری است، خدای متعال می‌فرماید: «**و او است که در آسمان خدا است و در زمین خدا است و او حکیم و دانا است**»^{۶۴}. یعنی او در آسمان و زمین، همو است و او غیر از «او» است. تاکید می‌کنم که درخشندگی و روشنایی آسمان به نور الهی، از روشنایی زمین به نور الهی، بیشتر است؛ چرا که زمین نسبت به آسمان، عالم پایین‌تری محسوب می‌شود. پس تجلی لاهوت در آسمان بیش از ظهور آن در زمین است. منظور من از «غیر او» این است که پذیرنده‌ی نور، تغییر و تحول یافته و قابلیت آن در دریافت نور خدای متعال کمتر شده است؛ نه این که نور تغییر کرده باشد؛ نور او همان است که پیشتر بوده؛ نه در گذشته نه در حال و نه در آینده تغییر نخواهد کرد. زیرا آن، نور خدای سبحان است و آنچه دائماً در تغییر و تغیر به سر می‌برد، پذیرنده‌ی نور است. لذا ظهور تجلی لاهوت در آسمان غیر از ظهورش در زمین خواهد بود و به همین دلیل است که خداوند فرموده: «**و او است که در آسمان خداست و در زمین خدا است**» .

فقلت: هل ظهور نور الله تعالى في عوالم الخلق بحجته على خلقه في كل العوالم ، وليس في هذا العالم فحسب.

من گفتم: آیا ظهور نور خداوند متعال در همه‌ی عوالم آفرینش به وسیله‌ی کسی که حجت او بر خلقش است صورت می‌گیرد و منحصر به این عالم نیست؟

فقال (عليه السلام): (ظهور أكمل بالحجة نعم، ولكن الأمر لا يقتصر عليه، الحجة ليس حجة على أهل الأرض فحسب، هو في العالم الجسماني حجة على العالم الجسماني والخلق فيه، وهكذا في بقية العوالم، والخلق في العالم الجسماني لستم أنتم فقط).

ایشان (علیه السلام) فرمود: «به عنوان کامل‌ترین ظهور خداوند در حجت، آری چنین است؛ ولی ظهور خدا فقط در حجتش نیست. حجت، فقط حجت اهل زمین نیست؛ او در عالم جسمانی حجت بر عالم جسمانی و مخلوقات آن است و همین طور در دیگر عوالم. از سوی دیگر مخلوقات عالم جسمانی فقط شما نیستید».

فقلت: ومن يزاحم الحجة في ظهور نور الله به للعوالم "ولكن الأمر لا يقتصر عليه".

گفتم: پس چه کسی رقیب حجت خدا در ظهور نور خداوند در عوالم است که (فرمودید) « ولی ظهور خدا فقط در حجتش نیست»؟

فقال (عليه السلام): (كل الموجودات هي ظاهرة بنور الله وبها تجلى الله، الكل حتى إبليس لعنه الله وحتى أهل الشر).

فرمود: «تمام موجودات به نور خدا ظاهر گشته‌اند و با آنها خداوند تجلی یافته است، و این شامل همه‌ی موجودات است؛ حتی ابلیس لعنت الله و حتی اهل شر و پلیدی!»

* * *

• (الرفع وجسد المرفوع) .. • رفع و جسد مرفوع (بالا برده شده)

ما زلنا مع العبد الصالح (عليه السلام) ومسألة الرفع.

همچنان در محضر عبد صالح (عليه السلام) هستیم و در مورد مسأله‌ی رفع گفت و گو می‌کنیم.

سألته فقلت: في كتاب (المتشابهات/ الجزء الأول)، وفي قضية بيان رفع آدم رفع تجلٍ بينت مولاي أنّ بدنه له وجود في الأرض وإلا لكان ميتاً، والإمام المهدي (عليه السلام) أيضاً مرفوع رفع تجلٍ، فهل أنّ بدنه المادي الجسماني موجود في الأرض كآدم (عليه السلام)، أو في المسألة شيء آخر؟

پرسش‌گرانه گفتم: در جلد اول کتاب متشابهات، در قضیه‌ی تبیین رفع آدم که رفع تجلی بوده است، مولای من بیان فرموده که بدنش دارای موجودیتی بر زمین است که اگر چنین نبود، او مرده بود. از سوی دیگر امام مهدی (عليه السلام) نیز مرفوع به رفع تجلی است؛ آیا بدن مادی و جسمانی او نیز مانند حضرت آدم (عليه السلام) بر زمین موجود است یا این که موضوع به صورت دیگری است؟

فأجابني (عليه السلام): (نعم له وجود بصورةٍ ما، وليس موجوداً كغيره من الناس، آدم المرفوع له وجود وكذا غيره من المرفوعين. هناك شيء ربما يوضح لك شيئاً من الأمر، هل تعرف ما هو الحسد، وكيف يكون أثره، ولماذا الحسد من الكبائر ويحاسب صاحبه إن لم يكن فعلاً فعله بنفسه وببيديه؟

ایشان (علیه السلام) پاسخ دادند: «آری، ایشان دارای گونه‌ای از موجودیت می‌باشد ولی این وجود همانند موجودیت دیگر مردمان نیست. آدم مرفوع وجودی داشته است و دیگر مرفوع‌ها نیز وجودی دارند. در اینجا نکته‌ای هست که شاید قسمتی از این موضوع را برای شما روشن سازد. آیا می‌دانی حسادت چیست و نحوه‌ی اثرگذاری آن به چه صورت است؟ و چرا حسد جزو گناهان کبیره به شمار می‌رود و صاحبش (شخص حسود) حتی اگر حسدش به طور جسمانی به مرحله‌ی عمل نرسد، بابت آن محاسبه و مجازات می‌شود؟

الآن، فلننظر في الإنسان وفي وجوده في العالم الجسماني أولاً، فالعالم الجسماني في حقيقته هو تكثف قوة أو قدرة، ولهذا التكتف مدى يتراوح بين أعلى قيمة وأدنى قيمة، وهذا أظنك تراه بوضوح من خلال المواد الجسمانية المختلفة التي تعرفها، مع أنها تقع متقاربة في المستوى والاختلاف بينها ليس كبيراً، فأنت أكيد تصنف الغاز الذي يحيط بالأرض بتصنيف يختلف عن الماء وأيضاً الحجر وهكذا، وأنت لا ترى الهواء أو الغاز المحيط بالأرض، وعدم رؤيتك له لا تنفي وجوده في هذه الأرض.

در ابتدا باید به انسان و وجود او در عالم جسمانی نگاه‌ی بیاندازیم. عالم جسمانی، در واقع تراکم نیرو یا قدرت است و به همین دلیل، تراکم، بین بیشترین مقدار و کمترین مقدار در نوسان است. گمان می‌کنم شما این خاصیت را در مواد جسمانی مختلفی که می‌شناسی، به وضوح مشاهده می‌کنی، هر چند این اجسام تقریباً در یک سطح قرار دارند و بین آنها تفاوت زیادی وجود ندارد. شما قطعاً گازی که زمین را احاطه کرده در دسته‌بندی متفاوتی نسبت به آب قرار می‌دهی، همین طور سنگ و دیگر مواد را. شما هوا یا گاز پیرامون زمین را نمی‌بینی ولی عدم مشاهده‌ی آن توسط شما، نفی کننده‌ی وجود آن در این زمین نیست.

الآن، الإنسان - أي إنسان - يمتد وجوده من السماء الأولى أو نهايتها السفلى وهذه هي نفسه حتى أكتف ما في هذا العالم الجسماني، ولذا تجد في تركيب جسم الإنسان المعادن، فهناك في الحقيقة نفس وجسم مادي مرئي وجسم مادي غير مرئي، ولكي أسهل عليك الأمر أقول جسم واحد غير مرئي، ولكن الحقيقة أنّ هناك تجليات كثيرة جداً وظهورات كثيرة جداً وبعدها توجد أجسام للإنسان، ولذا قال تعالى: (إِنَّ تَعْدُوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ) (65)، فالعد ممكن ولكن الإحصاء غير ممكن، والسبب: أنّ عدد وجودات الإنسان المفاض عليها النعم يساوي امتداد

وجوده تقسیم تجلیه (66)، وبما أن التجلي لابد أن يكون أقل ما يمكن لكي يتم الاتصال بين وجودات الإنسان، أي إنه يكون كشریحة تكامل، فيكون أقرب ما يكون للصفر.

حال، وجود انسان - هر انسانی - از آسمان اول یا منتهی الیه پائینی آن (همان نفس او است) تا به چگالترین (متراکمترین) چیز در این عالم جسمانی امتداد می‌یابد؛ لذا شما در ترکیب جسم انسان با معادنی روبه‌رو هستی؛ در حقیقت در اینجا ما با نفس، جسم مادی مرئی و جسم مادی غیرمرئی سروکار داریم. من برای این که مطلب برای شما آسان شود می‌گویم یک جسم نامرئی؛ در حقیقت تجلیات بسیار زیاد و ظهورهای بسیار زیادی وجود دارد که به تعداد آنها، برای انسان جسم یافت می‌شود. به همین دلیل است که خدای متعال فرموده است: «**و اگر بخواهید که نعمت‌های خدا را شمارش کنید، نمی‌توانی**»^{۶۷}. شمارش، ممکن، ولی تعیین تعداد (إحصاء)، ناممکن است، به این دلیل که تعداد وجودهای انسان که نعمت‌های الهی بر آنها افزوده شده، برابر است با امتداد وجود انسان تقسیم بر تجلی‌اش^{۶۸}، و از آنجا که تجلی باید کمترین حد ممکن باشد تا ارتباط و اتصال بین وجودهای انسان برقرار شود و به عبارت دیگر وی یک مجموعه یک‌پارچه و کامل باشد، لذا هر تجلی، نزدیک‌ترین چیز به صفر است.

فالآن، أي رقم تقسمه على صفر ما هو الناتج؟ الناتج ما لا نهاية، والما لا نهاية لا تعد ولا تحصى، ولكن نحن ليس لدينا صفر، بل رقم هو أقرب ما يمكن للصفر، وناتج قسمة أي رقم على أقرب رقم للصفر ما هو؟ الناتج يكون رقماً كبيراً جداً، هو ضمن دائرة الأعداد ولكنه غير قابل للإحصاء، كبير فوق القدرة على الإحصاء.

حال با تقسیم هر عدد بر صفر، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ نتیجه، بی‌نهایت است، و بی‌نهایت نه شمرده می‌شود و نه مقدار دارد؛ اما در اینجا صفر نداریم بلکه با عددی سر و کار داریم که نزدیک‌ترین چیز به صفر محسوب می‌شود. نتیجه‌ی تقسیم هر عدد بر نزدیک‌ترین مقدار به صفر چه می‌شود؟ نتیجه، عددی بسیار بزرگ است که هر چند جزو اعداد به شمار می‌رود ولی مقدار (احصاء) ندارد و بالاتر از حد شمارش است.

66. أي لكي نحصل على عدد وجودات الانسان من السماء الأولى حتى هذا العالم الجسماني، فنحن بحاجة الى أن نقسم (امتداده من السماء الأولى إلى هذا العالم) على (تجليه) الذي لابد أن يكون بأفضل صورة، ونعني بالأفضل أن يسمح بترشح النور إلى ما بعده من تجلي وظهور، ولا يكون كذلك إلا إذا كان بنحو من الرقة وأقل ما يمكن بنحو يبدو فيه ذلك الامتداد عموداً واحداً متصلاً، رغم أنه في الحقيقة عبارة عن ضم تجلي الى تجلي وظهور إلى ظهور.

۶۷ - ابراهیم: 34.

۶۸ - یعنی ما برای این که بر تعداد و شماره وجودهای انسان از آسمان اول تا این عالم جسمانی دست یابیم، باید «امتداد وجود او از آسمان اول تا این عالم» را بر «تجلی او» که الزاماً باید در بهترین صورت باشد، تقسیم کنیم. منظور ما از بهترین صورت این است که اجازه دهد نور به آنچه که از تجلی و ظهور بعد از آن قرار دارد، تراوش کند و این طور نخواهد شد مگر این که به حدی رقیق و کمترین حد ممکن باشد تا در طول آن امتدادی عمودی، یگانه و متصل به وجود آید علی‌رغم این که در حقیقت عبارت است از پیوستن تجلی به تجلی و ظهوری به ظهور (دیگر).

لأقرب لك الصورة: تصور أنّ هذا الرقم عبارة عن واحد وأمامه عدد من الأصفار تحتاج أنت مليار سنة ضوئية لتحصيها، فلو كانت نعم الله عشر نعم أو مئة أو ألف فهي تعد وتحصى، وإن قلت لك: عدّ لي نعم الله عليك، فمهما عدت لن تصل لمليون بل أشك أنك تستطيع أن تعد ألف نعمة، فكيف إذن يقول تعالى أنها لا تحصى، وكيف يقول مع أنها ممتنعة على الإحصاء ولكنها واقعة ضمن المعدود؟

برای این که مطلب را به ذهن شما نزدیک کنم، تصور کن که این عدد عبارت است از یک و جلویش به اندازه‌ی یک میلیارد سال نوری صفر تا بتواند به شماره درآید. اگر نعمت‌های الهی ده یا صد یا هزار مورد بود، قابل شمارش و اندازه‌گیری می‌بود و اگر به شما می‌گفتم: تعداد نعمت‌هایی که خدا به شما داده را شماره کن، هر چه قدر هم نعمت بشماری، تعداد آنها به یک میلیون نعمت نمی‌رسد؛ من گمان نمی‌کنم شما حتی بتوانی هزار نعمت را بشماری؛ بنابراین چگونه است که خدای متعال می‌فرماید نمی‌توانید آنها را اندازه‌گیری (تعیین مقدار) نمایید؟ و بر چه اصلی چنین چیزی می‌فرماید؛ در حالی که این نعمت‌ها هر چند فراتر از اندازه‌گیری (تعیین مقدار) است ولی در زمره‌ی معدودات (قابل شمارش‌ها) قرار دارند؟

هذه الأمور والتناقضات تحلها معرفتك أنّ الإنسان له تجليات ووجودات كثيرة كما بينت بحيث إنها تعد ولكن لا يمكن إحصاؤها، فكل نعمة من نعم الله مفاضة على كل هذه التجليات وبالتالي تكون نعمة واحدة كافية لأن تسمى لا تحصى. الآن جسم واحد من هذه الأجسام أو التجليات يكفي ليكون وجوداً ثالثاً ويؤثر كما يؤثر هذا الجسم في هذا العالم الجسماني.

برای حل رفع ابهام و تناقض این مسایل باید شما به این که انسان دارای تجلیات و وجودهای زیادی است شناخت پیدا کنید. همان طور که قبلاً شرح دادم اگر چه این تجلیات قابل شمارش است ولی اندازه‌گیری و تعیین مقدار (احصا) آنها ناممکن است. هر نعمتی از نعمت‌های الهی، بر تمام این تجلیات افاضه شده و لذا فقط یک نعمت هم به تنهایی کافی است تا غیرقابل شمارش بودن نعمت‌ها بر خودمان را متوجه شویم. بنابراین تنها یک جسم از این اجسام و یا تجلیات کافی است تا وجود سومی هم در کنار آن موجود باشد و همان طور که این جسم در این عالم جسمانی تاثیر می‌گذارد، آن جسم سوم نیز تاثیرگذار باشد.

فالآن نعود للحسد: شخص يتمنى مثلاً سيارة شخص آخر، ويتمنى أن تزول منه وتصير عنده، فهذه السيارة وهي تسير في الطريق تنقلب وتتحطم، أليس هذا هو نوع من الحسد؟ لماذا هو حرام ولماذا يعاقب عليه الشخص الحاسد إذا لم يكن هو فعلاً قد قلب السيارة بيديه؟

اکنون به موضوع حسادت بازمی‌گردیم: به عنوان مثال شخصی در آرزوی داشتن خودروی فرد

دیگری است و امید دارد که این خودرو از دست آن فرد برود و از آن خود او شود. این خودرو در حال حرکت، در مسیر واژگون می‌شود و تصادف می‌کند. آیا این نوعی از حسادت نیست؟ چراحسادت حرام است و چرا با این که شخص حسود با دستان خویش خودرو را واژگون نکرده، بر این کارش عقوبت می‌بیند؟

نعم، قلبها بجسمه الثالث أو وجوده الجسماني غير المرئي، ولكنه مؤثر بهذا العالم الجسماني. فهناك مراتب من هذه التجليات التي ذكرتها سابقاً هي غير مرئية، ولكنها تمتلك من الكثافة ما يكفيها لتكون مؤثرة بهذا العالم الجسماني وما فيه، فالله سبحانه امتحن الإنسان بأن جعل له القدرة على التأثير على الغير بهذا التجلي أو الجسم الغير مرئي، وأمره أن لا يفعل الشر بهذه القدرة، فإن فعل الشر يحاسب؛ لأنه فعله بيده وليس الحسد فقط أمراً نفسياً كما يتوهم الناس.

آری فرد حسود با جسم سوم خود یا با وجود جسمانی نامرئی‌اش که در این عالم جسمانی تاثیرگذار است، خودرو را واژگون ساخته است. این تجلیات دارای مراتب و درجاتی است و قبلاً بیان کردم که غیرمرئی می‌باشد ولی آن اندازه از تراکم و غلظت را دارا است تا برای اثرگذاری در این عالم جسمانی و آنچه در آن است، کفایت کند. بنابراین خداوند سبحان به وسیله‌ی این تجلی یا جسم نامرئی، قدرت تاثیرگذاری بر دیگران را در انسان قرار داده است و به این صورت او را مورد امتحان و آزمایش قرار می‌دهد. خدا انسان را امر فرموده که با این قدرت، به شرارت و پلیدی نپردازد. اگر او کار بدی انجام دهد مورد محاسبه و مواخذه قرار می‌گیرد زیرا او این کار را به دست خودش انجام داده است؛ لذا بر خلاف آنچه مردم گمان می‌کنند، حسد، صرفاً یک عمل نفسانی نیست.

الآن وجود المرفوع هو نوع من هذه التجليات والوجودات، فله جسم من هذا النوع.

وجود مرفوع نیز نوعی از این تجلیات و وجودها است و برای او جسمی از همین نوع می‌باشد».

فقلت: هل هذه المراتب كلها دون النقطة المرفوع إليها أم هي أيضاً مرتبة من مراتب الرفع.

من گفتم: آیا این مراتب همگی پایین‌تر از نقطه‌ی رفع شده است یا این که اینها نیز درجه‌ای از درجات رفع محسوب می‌شوند؟

فقال (عليه السلام): (الرفع هو أن لا يكون له جسم مادي كهذا الجسم، ولكنه يبقى له تجلٍ وجسم في مرتبة فوق وجود هذا الجسم المادي، يعني الآن إذا مسكت ورقة بيدك

لها أعلى ولها أسفل، افرض أنّ أعلى نقطة في الورقة هي نفس الإنسان وأسفل نقطة في الورقة هي جسم الإنسان المرئي في هذا العالم الجسماني، وهذه الورقة هي وجود الإنسان، وتخيل أنّ هناك شرائح متوازية صغيرة جداً وعدداً هائلاً تتكون منها هذه الورقة، هذه الشرائح هي تجليات الإنسان الأخرى غير (المرئية) وغير (النفس) في نهاية السماء الأولى.

فرمود: «رفع يعنى اين كه كه براى شخص، جسمى مادى همانند اين جسم، نداشته باشد ولى براى او، تجلى و جسمى در درجه‌اى بالاتر از وجود اين جسم مادى، باقى مانده باشد. يعنى، اگر الآن يك برگه‌ى كاغذ را در دست بگيرى، بالا و پايينى دارد؛ فرض كن كه بالاترين نقطه‌ى كاغذ همان نفس انسان و پايين‌ترين نقطه‌ى آن، جسم مرئى او در اين عالم جسمانى باشد و اين برگه‌ى كاغذ هم به مثابه وجود انسان است. چنين تصور كن كه اين برگه به تعداد بسيار زيادى از قطعه‌ى موازى خيلى كوچك تقسيم شده است. اين قطعات عبارتند از ديگر تجليات «غيرمرئى» و «غير نفسانى» انسان تا انتهاى آسمان اول.

الآن، الرفع هو عبارة عن إلغاء وجود الإنسان في أسفل الصفحة يعني تجعله متجلياً إلى فوق الأسفل بسنتمر مثلاً، ومن هذا السنتمر إلى أسفل الصفحة لا وجود له، تلغي وجوده في هذه المرتبة، هذا مثال ضربته لك لتتوضح لك الصورة أكثر) (69).

69. قال الشيخ ناظم العقيلي: (ليس هناك رأياً واحداً ثابتاً حول طبيعة حياة الامام المهدي (عليه السلام)، وحسب اطلاعي أن أول من تعرض لهذا الموضوع بالتفصيل هو الشهيد السيد محمد صادق الصدر في " موسوعة الامام المهدي (عليه السلام) " الجزء الثاني المسمى بـ [تاريخ الغيبة الكبرى]، حيث طرح اطروحتين لطبيعة حياة الامام المهدي (عليه السلام) أحدها اطروحة [خفاء الشخص] والثانية اطروحة [خفاء العنوان]، وقد رجح الشهيد الصدر واختار اطروحة [خفاء العنوان] بمبررات قابلة للنقاش من أكثر من وجه، بل هي معارضة أيضاً بأخبار وروايات أخرى .
وما يهمني الآن هو التعرض الى اطروحة [خفاء الشخص] ، وما هي ، وهل تعني الرفع أم لا ؟
وقد ذكر الشهيد الصدر (رحمه الله) بأنها الاطروحة التقليدية المتعارفة المركوزة في ذهن عدد من الناس وتدل عليها ظواهر بعض الأدلة الروائية.

وتتلخص هذه الاطروحة بأن الامام المهدي (عليه السلام) غائب باختفاء جسده عن الناس بشكل اعجازي، بحيث لا يراه ولا يسمعه أو يحس به أحد من الناس وإن وجد بينهم ..، وهي في قبال اطروحة [خفاء العنوان] التي تعني أنه يرى جسده ويسمع صوته ويعيش بشكل طبيعي بين الناس .. ولكن لا يعرفونه بأنه الامام المهدي (عليه السلام).

وأذكر الآن تلخيص ما ذكره الشهيد الصدر عن اطروحة خفاء الشخص وسنعرف بعدها أنها تعني أنه مرفوع لا موجود على الارض كوجود سائر الناس، قال: (وهي الأطروحة التقليدية المتعارفة المركوزة في ذهن عدد من الناس ، وتدل عليه ظواهر بعض الأدلة على ما سنسمع، وهي أن المهدي (عليه السلام) يختفي جسده عن الأنظار، فهو يرى الناس ولا يرونه، وبالرغم من أنه قد يكون موجوداً في مكان إلا أنه يُرى المكان خالياً منه.

..... يتبرهن لدينا بوضوح كيف ولماذا تعلق الغرض الإلهي بحفظه وصيانتته ، كما تعلق بطول عمره. فإذا كانت صيانتته منحصرة باختفاء شخصه لزم على الله عز وجل تنفيذ هذه المعجزة وفاء بغرضه الكبير.

وتضيف هذه الأطروحة الأولى، قائلة: بأن هذا الاحتجاب قد يزول أحياناً عندما توجد مصلحة في زواله، كما لو أراد المهدي (عليه السلام) أن يقابل شخصاً من البشر. لأجل أن يقضي له حاجة أو يوجه له توجيهاً أو ينذره إنذاراً، فإن المقابلة تتوقف على رؤيته، ولا تتم مع الاختفاء. ويكون مقدار ظهوره للناس محدوداً بحدود المصلحة، فإن اقتضت أن يظهر للناس ظهوراً تاماً لكل رائي تحقق ذلك، واستمرت الرؤية بمقدار أداء غرضه من المقابلة. ثم يحتجب فجأة فلا يراه أحد، بالرغم من أنه لم يغادر المكان الذي كان فيه. وإذا اقتضت ظهوره لشخص دون شخص تعين ذلك أيضاً، إذ قد يكون انكشافه للآخرين خطراً عليه .

وعلى ذلك تحمل كل أخبار مشاهدة المهدي (عليه السلام) خلال غيبته، حتى ما كان خلال الغيبة الصغرى، وخاصة فيما سمعناه في تاريخ الغيبة الصغرى بأن المهدي (عليه السلام) ظهر لعمه جعفر الكذاب مرتين، ثم اختفى من دون أن يعلم أين ذهب، فإنه يعطي أن الاختفاء كان على شكل هذه الأطروحة. وأما أخبار المشاهدة خلال الغيبة الكبرى، فبعضها ظاهر في الدلالة على ذلك، بل منها ما هو صريح به (... تاريخ الغيبة الكبرى: ص35 - 37 ، دار القارئ، بيروت - لبنان، الطبعة الاولى 1428 هـ .

ومع أن الشهيد الصدر حاول أن يعطي تفسيراً لخفاء شخص الامام المهدي (عليه السلام) في غيبته على هذه الاطروحة، إلا أنه بعيد وخصوصاً بعد أن سمعنا تفصيل السيد أحمد الحسن (عليه السلام) عن ماهية الرفع وكيفيته، فهو أمر مقبول جداً وليس كما يتصوره البعض.

فقد بين الشهيد الصدر (رحمه الله) أن خفاء شخص الامام المهدي (عليه السلام) عن الانظار إما أن يكون من خلال التصرف في [الرئي] أو من خلال التصرف في [المرئي].

وقال عن التصرف في الرائي: (فتصرفها في الرائي هو جعله بنحو يعجز عن إدراك الواقع الذي أمامه، فيرى المكان خالياً عن الإمام المهدي (عليه السلام) مع أنه موجود فيه بالفعل (... تاريخ ما بعد الظهور : ص47.

وقال عن التصرف في المرئي: (وأما تصرف المعجزة في المرئي أي الواقع الموضوعي القابل للرؤية، فأوضح طريق لذلك هو أن تحول المعجزة دون وصول الصورة النورية الصادرة عن جسم المهدي (عليه السلام) أو ذبذباته الصوتية، وغير ذلك مما تتقبله

حال، رفع عبارت است از محو و حذف وجود انسان در پایین صفحه یعنی مثلاً یک سانتی متر بالاتر از پایین‌ترین نقطه تجلی و ظهوری که او در این صفحه‌ی کاغذ دارد. از این یک سانتی متر به پایین صفحه، او فاقد وجود است و وجود او در این مرتبه، محو و حذف می‌شود»^{۷۰}.

۷۰ - شیخ ناظم العقبلی می‌گوید: نظر ثابت شده و یگانه‌ای درباره‌ی کیفیت زندگی حضرت مهدی (علیه السلام) وجود ندارد. تا آنجا که من اطلاع دارم اولین کسی که به این موضوع پرداخته، شهید سید محمد محمد صادق صدر است که در فصل دوم کتاب «موسوعه‌ی (دایرة المعارف) حضرت مهدی (علیه السلام)» به نام «تاریخ غیبت کبری» این قضیه را مطرح نموده است. وی در آنجا دو نظریه برای ماهیت زندگی حضرت مهدی (علیه السلام) مطرح نموده که یکی نظریه‌ی «پنهان شدن جسم و دیگری نظریه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» می‌باشد. شهید صدر با استناد به توجیهاتی که نه تنها از چندین منظر مختلف قابل بحث و مجادله است بلکه با برخی اخبار و روایات نیز در تعارض می‌باشد، نظریه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» را ترجیح داده و برگزیده است. آنچه که اینجا برای من اهمیت دارد، پرداختن به نظریه‌ی «پنهان شدن جسم» است و این که این نظریه چیست و آیا به معنای رفع می‌باشد یا خیر؟

شهید صدر رحمت الله بیان داشته که این، نظریه‌ی مقبول و متعارفی است که در ذهن بسیاری از مردم مستحکم شده و ظاهر برخی از ادله‌ی روانی نیز بر آن دلالت دارد.

خلاصه‌ی نظریه چنین است که حضرت مهدی (علیه السلام) با پنهان شدن جسمش از مردم به طرز معجزه آسایی، غایب گشته است به طوری که هیچ کس از مردم نه او را می‌بیند، نه صدای او را می‌شنود و نه وجود او را احساس می‌کند حتی اگر آن حضرت در بین آنها باشد این نظریه در مقابل فرضیه‌ی «پنهان شدن شخصیت و عنوان» مطرح شده که می‌گوید جسم حضرت دیده می‌شود و صدای او شنیده می‌گردد و حضرت به طور طبیعی بین مردم زندگانی می‌کند ولی آنها پی نمی‌برند که او حضرت مهدی (علیه السلام) است.

اکنون خلاصه‌ای از آنچه که شهید صدر درباره‌ی نظریه‌ی پنهان شدن جسم بیان داشته را بیان می‌دارم و در ادامه در می‌یابیم که مراد این نظریه آن است که حضرت، مرفوع بوده و موجودیت ایشان بر روی زمین، همچون سایر مردم نیست. وی می‌گوید: «این، نظریه‌ی مقبول و متعارفی است که در ذهن بسیاری از مردم فرو رفته و ظاهر برخی از ادله‌ی روانی نیز بر آن دلالت می‌کند؛ و عبارت است از این که جسم حضرت از دیده‌ها پنهان است و او مردم را می‌بیند ولی مردم او را نمی‌بینند، و در عین حال که گاهی حضرت در یک مکان حضور دارد، ولی آن مکان از او خالی دیده می‌شود».

.... به روشنی چگونگی و هدف نگهداری و حفظ آن حضرت از روی دلیل برای ما اثبات شده است و علت این صیانت و طول عمر حضرت با اراده‌ی پروردگار، برای ما روشن و واضح است. در صورتی که حفظ آن حضرت منحصر در اختفای شخص و جسم وی باشد، بر خداوند متعال انجام این معجزه، به جهت تحقق هدف بزرگتر لازم است.

بر این نظریه گفتاری دیگر افزوده می‌شود مبنی بر این که این غیبت نیز گاهی به سبب مصلحتی برطرف می‌گردد. مانند این که اگر حضرت مهدی (علیه السلام) بخواهد با کسی رو در رو شود تا نیازی را از او برآورد و یا او را راهنمایی کند و یا به نحوی بیم دهد. لازمی این رویارویی، رؤیت آن حضرت است که در صورت پنهان بودن ایشان انجام‌پذیر نیست و میزان ظهور حضرت محدود به مقدار مصلحت است. پس اگر مصلحت اقتضا کرد که آن حضرت به طور کلی برای هر بیننده‌ای آشکار شود، ایشان ظاهر خواهد شد و دیدار تا برآورده شدن نیاز ادامه خواهد داشت و سپس به طور ناگهانی حضرت ناپدید گشته و دیگر کسی او را نمی‌بیند، در عین حال که از آن مکانی که در آن بود، دور نمی‌شود. و هر گاه مصلحت ایجاب کند که حضرت برای یک شخص خاصی ظاهر شود و از دیگران پنهان باشد، این گونه ظاهر می‌گردد؛ زیرا گاهی آشکار بودن ایشان برای دیگران موجب خطر برای آن حضرت است.

تمام اخباری که در زمینه‌ی مشاهده‌ی آن حضرت در دوران غیبت نقل شده است حتی دیدارهای دوران غیبت صغری، به همین معنی است، به خصوص آنچه که از دوران غیبت صغری شنیدیم (ذکر شده) که حضرت دو بار برای عمومی خود جعفر کذاب ظاهر گشت و بدون این که معلوم شود به کجا تشریف برده است، غایب گشت. این داستان چنین می‌فهماند که غیبت و اختفا به این صورت بوده است. و اما اخبار مشاهده در دوران غیبت کبری، برخی از آنها به ظاهر و برخی دیگر به صراحت، دلالت بر این گونه اختفا دارند» (تاریخ غیبت کبری: صفحه‌ی 35 تا 37، دار القری، بیروت - لبنان، چاپ اول، 1428 هـ.ق)

اگر چه شهید صدر کوشیده است که بر پایه‌ی این نظریه، تفسیری درباره‌ی پنهان شدن جسم حضرت مهدی (علیه السلام) در دوران غیبت به دست آورد ولی این تفسیر دور از ذهن است؛ به ویژه با توجه به آنچه که به تفصیل از سید احمد الحسن (علیه السلام) در خصوص ماهیت و کیفیت رفع شنیدیم؛ زیرا به این ترتیب، این یک واقعیت کاملاً مقبولی بوده و آن گونه که برخی تصور کرده‌اند نیست. شهید صدر رحمت الله بیان داشته که پنهان شدن جسم حضرت مهدی (علیه السلام) از دیده‌ها، یا از طریق تصرف در بیننده است و یا به واسطه‌ی تصرف در دیده شده.

ایشان درباره‌ی تصرف در بیننده می‌گوید: «تصرف در بیننده به این صورت است که او را از دیدن چیزی که در جلوی او است ناتوان کند و مکان را تهی از امام ببیند، با وجود این که امام (علیه السلام) روبه‌روی او باشد» (تاریخ ما بعد ظهور: صفحه 47).

ایشان در خصوص تصرف در دیده شده می‌گوید: «و اما تصرف معجزه در دیده شده و چیزی که قابل دیدار است، واضح‌ترین راهش این است که معجزه میان رسیدن صورت نوری (تصویر) صادر شده از جسم حضرت مهدی (علیه السلام) یا امواج صوتی او و غیر اینها از آنچه که حواس پنج‌گانه دریافت می‌کنند حائل شود و اجازه ندهند که به بیننده یا شنونده برسند؛ به این ترتیب این شخص از ادراک واقعیتهای که پیش روی او قرار دارد، عاجز می‌ماند» (تاریخ مابعد ظهور).

طبق آنچه که سید احمد الحسن (علیه السلام) در باب «رفع» بیان نمودند، روشن می‌گردد که اختفای جسم حضرت مهدی (علیه السلام) از طریق تصرف در «دیده شده» است و نه تصرف در «بیننده» و گاهی اوقات این کار از طریق تصرف در بیننده صورت می‌گیرد؛ البته به صورتی متفاوت با تفسیر شهید صدر رحمت الله یا می‌توان گفت این کار طبق همان تفسیر شهید صدر است با این تفاوت که شهید صدر مشخص نکرده که نرسیدن صورت نوری (تصویر) صادر شده از جسم حضرت مهدی (علیه السلام) یا امواج صوتی او به حواس مردم به چه صورت است و وی فقط به نسبت دادن این فرایند به معجزه بسنده کرده است.

فقلت: هل أن أقصى نقطة للمرفوع هو السماء الأولى، أي يرفع وهو ما زال في هذا العالم، أم يمكن أن يتعداه للأعلى؟

من گفتم: آیا دورترین نقطه برای مرفوع، آسمان اول است یعنی وی در حالی که همچنان در این عالم است، به بالا برده می‌شود؟ یا این که می‌تواند از آن نیز گذر کند و بالاتر برود؟

فقال (عليه السلام): (أكيد أنه يتعدى بحسب مقامه، أنا تكلمت لك عن الإنسان بأدنى وجوده فتكون نفسه في أسفل السماء الأولى، ولكن من يرتقي يرتقي فيكون له حظه الذي ارتقى له بفضل الله، وعندها تكون أعلى صفحة وجوده هو أعلى مقام وصل له).

ایشان فرمود: «قطعاً وی بر حسب مقام و مرتبه‌اش از آن می‌گذرد و فراتر می‌رود. من برای شما درباره‌ی انسانی با پایین‌ترین وجود که نفسش در پایین آسمان اول است سخن گفتم؛ ولی کسی که ترقی می‌کند، به اندازه‌ی بهره‌ای که فضل الهی در اختیارش قرار می‌دهد، اوج می‌گیرد و آن گاه بالاترین نقطه‌ی صفحه‌ی وجودش همان بالاترین مقامی است که به آن دست یافته است.»

فقلت: وهل يرتقي بنفسه أيضاً فتكون النفس قد تجاوزت عالمها، أم يرتقي بشيء آخر، بمعنى أن عالم الأنفس هو دون السماء الأولى فبماذا يرتقي إلى ما فوق السماء الأولى.

گفتم: آیا او همچنان با تکیه بر خودش ترقی می‌کند، به گونه‌ای که نفس از عالم خودش هم می‌گذرد؟ یا با چیز دیگری ارتقاء می‌یابد؛ به این معنا که از آنجا که عالم انفس مادون آسمان اول است، با چه وسیله‌ای وی به مافوق آسمان اول صعود می‌کند؟

فقال (عليه السلام): (عالم الأنفس ليس دون السماء الأولى، بل هو في أسفلها، نهايتها، هذا هو ما لكل فيه حظ، أما فوق هذا فبحسب سعي الإنسان، والإنسان كلما يرتقي يتغير حاله، أنت تريد أن تفهم الفرق بين النفس والروح، هناك كتاب كتبتة قبل فترة في مسألة الروح، إن شاء الله سأحاول نشره، فهذا الأمر يحتاج كلاماً كثيراً).

ایشان فرمود: «عالم انفس نه تنها پایین‌تر از آسمان اول است بلکه در پایین‌ترین نقطه و در نهایت آن جای دارد. این همان چیزی است که همه از آن نصیب و بهره‌ای دارند، ولی بالاتر از آن، بر حسب سعی و تلاش انسان حاصل می‌شود. هر چه انسان بیشتر ارتقاء یابد، حالش تغییر می‌کند. شما می‌خواهی تفاوت بین نفس و روح را متوجه شوی! مدتی پیش کتابی درباره‌ی روح نوشته‌ام که ان شاء الله درصدد انتشار آن هستم. این موضوع به گفت و گوی زیادی نیاز دارد.»

* * *

• (الفرق بين العصمة والتسديد .. لقاء موسى (عليه السلام) بالعبد الصالح (عليه السلام)) ..

• تفاوت بين عصمت و تسديد... ملاقات موسى (عليه السلام) با عبد صالح (عليه السلام)

خاض في العصمة، الموضوع الذي اختص الله به حججه وأوليائه، من لا عهد له به وأقحم نفسه فيما لا يخصه، فصار كمن يطلب الماء في صحراء قاحلة، ومن أين يرتوي عذب الفرات بعد أن صد عن معينه الصافي.

عصمت، موضوعی است که خداوند آن را به حجت‌ها و اولیاء خودش اختصاص داده است ولی کسانی که نسبت به آن آشنایی ندارند، به ناروا به آن پرداخته‌اند. حال این افراد شبیه وضعیتی کسی است که در صحرای خشک به دنبال آب می‌گردد؛ او کجا می‌تواند از آب گوارا سیراب شود و حال آن که از چشمه‌ی زلال آن دور مانده است.

إذن، دعونا نقف مع المعين الصافي، قائم آل محمد (عليه السلام) ومجمع بحري علي وفاطمة عليهما السلام وهو يوضح ما يرتبط بالعصمة، في وقفة مع المثل القرآني العظيم رحلة موسى إلى مجمع البحرين.

بنابراین بیایید با چشمه‌ی آب روان و زلال، قائم آل محمد (عليه السلام) و محل تلاقی دو دریای علی و فاطمه (علیهما السلام) همراه شویم، تا وی مسایل مربوط به عصمت را با پرداختن به داستان بزرگ قرآنی «سفر موسی به مجمع البحرين» توضیح دهد.

فقد سألت العبد الصالح (عليه السلام)، وقلت: إذا سمحت بالتفريق بين العصمة والتسديد.

از عبد صالح (عليه السلام) پرسیدم و گفتم: «لطفاً تفاوت بین عصمت و تسدید را بیان فرمایید».

فأجابني (عليه السلام): (كل من يعتصم بالله عن محارم الله فهو معصوم بقدر اعتصامه بالله، فالعصمة لها جهة من العبد وجهة من الرب، فالعبد بمقدار إخلاصه

يكون معتصماً بالله، والرب بمقدار توفيقه يكون عاصماً للعبد، والإخلاص والتوفيق مرتبطان، والتوفيق قرين الإخلاص وينزل من السماء بقدر الإخلاص، والتسديد من ضمن التوفيق النازل.

ایشان (علیه السلام) چنین پاسخ دادند: «هر کس که از حرام‌های الهی به خداوند پناه و اعتصام جوید، به مقدار تکیه‌ای (اعتصامی) که نسبت به خداوند دارد، معصوم است. یک جهت عصمت مربوط به بنده و جهت دیگر آن مربوط به پروردگار می‌باشد. بنده به مقدار اخلاصش، معتصم به خدا می‌شود و پروردگار به میزان توفیق او، به بنده عصمت می‌بخشد. اخلاص و توفیق با هم مرتبط هستند. توفیق، هم‌نشین اخلاص است و به مقدار اخلاص، از آسمان فرود می‌آید. تسدید نیز در خلال توفیق نازل می‌گردد.

ولكن أنت في حقيقة الأمر تريد العصمة التي يعصم بها الأوصياء (عليهم السلام)، وهذه كما شرحت لك فيما سبق من جهة حقيقتها ولكنها فقط منصوصة، أي إنّ حقيقة العصمة موجودة في كل إنسان وهي فطرة الإخلاص، وهي النور الذي أظهره للوجود، وكل إنسان قادر على الاعتصام بالله عن محارم الله، وهو مفطور على هذا ولكنه ربما ضيع حظه).

البته شما در واقع به دنبال تبیین مفهوم عصمتی هستی که اوصیاء (علیهم السلام) به آن معصوم می‌شوند. قبلاً بعد حقیقتی این قضیه (عصمت اوصیاء) را برای شما تشریح نمودم ولی (چیزی که باقی می‌ماند) «منصوص» بودن آن (مشخص بودن آن توسط پروردگار) است. حقیقت عصمت در تمام انسان‌ها موجود است که همان فطرت اخلاص می‌باشد؛ یعنی نوری که آن را موجودیت و ظهور بخشیده است و هر انسانی می‌تواند از حرام‌های الهی به خداوند پناه جوید و انسان بر این فطرت می‌باشد ولی گاهی اوقات ممکن است بهره‌ی خود را از دست داده باشد».

فقلت: وهل فرق عصمة الحجة عن غيره بدرجة تجليها عنده.

من گفتم: آیا تفاوت عصمت حجت با عصمت دیگران، بر اساس میزان تجلی عصمت برای حجت است؟

فقال (عليه السلام): (الفرق في عصمة الأوصياء فقط أنهم معتصمون بالله بدرجة لا يدخلون في الباطل ولا يخرجون من الحق، فمن يتبعهم يأمن من الضلال ويعرف الحق بقدر متابعتهم لهم. وأيضاً - وهو الأهم - أنّ من يعرف الحقائق سبحانه قد نصّ على عصمتهم.

فرمود: «تنها تفاوت در عصمت اوصیاء این است که آنها با درجه‌ای به خدا اعتصام یافته‌اند که

وارد باطل نمی‌شوند و از حق خارج نمی‌گردند. لذا هر کس که از آنها پیروی کند نیز از گمراهی ایمن می‌شود و به اندازه‌ی پیروی از آنها، حق را می‌شناسد. همچنین کسی که حقایق را می‌داند (خدای سبحان) بر عصمت آنها با نصّ (به طور صریح) صحّه می‌گذارد؛ و این مهمترین نکته در این مقوله است.

والعصمة درجات وليس درجة واحدة، ولكن ما يهّم الناس منها هذا القدر: أنّ المعصوم لا يدخلهم في باطل ولا يخرجهم من حق، ولكن لو اجتمع معصومان بدرجتين متفاوتتين في العصمة لكان الفرق بينهما جلياً كما لو أنك ترى الأدنى غير معصوم وهو يواجه الأعلى، أي مثل حال موسى (عليه السلام) في مواجهة العالم، هل ترى حاله كيف كان، إذا كان يحتاج إلى توضيح أكثر أوضح لك).

عصمت نه یک درجه بلکه دارای درجاتی است؛ ولی آنچه برای مردم اهمیت دارد همین مقدار است که: معصوم آنها را وارد باطل نمی‌سازد و از حق خارج نمی‌گرداند. ولی اگر دو معصوم با دو درجه‌ی متفاوت در عصمت، یک جا گرد آیند، فرق بین آنها آشکار خواهد شد؛ به طوری که شما فرد پایین‌تر در مواجهه با فرد بالاتر، غیر معصوم می‌بینی؛ مانند وضعیت حضرت موسی (علیه السلام) در مواجهه با عالم (عبد صالح). آیا دیده‌ای که وضعیت او چگونه بوده است؟ اگر به شرح بیشتری نیاز دارد، برای شما توضیح دهم».

فقلت: نعم، إن سمح وقتك.

گفتم: بله، اگر وقت‌تان اجازه می‌دهد.

فقال (عليه السلام): (انظر إلى كلمات العبد الصالح مع موسى (عليه السلام): (قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا وَمَا فَعَلْتَهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا) (71).

فرمود: «به کلمات عبد صالح با موسی (علیه السلام) بنگر:» **(گفت: تو را شکیبایی همراهی با من نیست گفت: نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ گفت: آیا به تو نگفتم که تو را شکیبایی همراهی با من نیست؟ گفت: اکنون زمان جدایی میان من و تو است و تو را**

از راز آن کارها که تحمل صبرشان را نداشتی، آگاه می‌کنم ... و من این کار را به میل خود نکردم. این است راز آنچه که تو شکیبایی آن را نداشتی»^{۷۳}.

لا يكاد يكلمه إلا وبكته بقلة الصبر، مع أن الصبر - كما تعلم - وصفه الرسول الكريم ص بالنسبة للإيمان بمنزلة الرأس من الجسد (73)، والله تعالى أيضاً يقول: (وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا أُوْحَظَّ عَظِيمٍ) (74).

هیچ سخنی با وی نگفته مگر این که او را به خاطر کمی صبر نکوهش کرده است در حالی که همان طور که می‌دانی، پیامبر ص نسبت صبر به ایمان را به نسبت سر به بدن همانند کرده است.^{۷۵} خدای متعال نیز می‌فرماید: «(برخوردار نشوند از این، مگر کسانی که شکیبا باشند، و کسانی که از ایمان بهره‌ای بزرگ داشته باشند)»^{۷۶}.

هل تلاحظ موسى (عليه السلام) نبياً ورسولاً من أولي العزم (عليهم السلام) بماذا وصفه العبد الصالح؟ وصفه بأنه لا يمكنه أن يصبر معه، أي لو أنك كنت بين الاثنين فمن ستتبع، تتبع موسى (عليه السلام) أم العبد الصالح؟ من منهما كان محتاجاً للآخر عندما اجتمعا؟ من منهما كان يرشد الآخر؟ من منهما يعلم الآخر؟

آیا ملاحظه می‌کنی که عبد صالح، حضرت موسی (علیه السلام) را که پیامبر و فرستاده‌ای از جمله پیامبران اولو العزم (علیهم السلام) است، به چه چیزی توصیف کرده است؟ او را این گونه وصف کرده که نمی‌تواند با وی صبر پیشه سازد. حال اگر شما بین این دو نفر بودی، از کدام یک پیروی می‌کردی؟ حضرت موسی (علیه السلام) یا عبد صالح؟! وقتی این دو به هم رسیدند، کدام یک محتاج دیگری بود؟ کدام یک مرشد و هادی دیگری بود؟ کدام یک به دیگری علم آموخت؟

۷۳ - كهف: 67 ، 72 ، 75 ، 78 و 82.

73 . الكافي: ج 2 ص 87 ح 2.

74 . فصلت: 35.

۷۵ - كافي: جلد 2 صفحه 87 حديث 2.

۷۶ - فصلت: 35.

موسى بين سبب اتباعه للعبد الصالح وهو العلم والمعرفة (قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا) (77)، أي إنه محتاج له، فهذا يبين لك بجلاء تمايز المعصومين.

موسى دليل پیروی از عبد صالح را که همان کسب علم و معرفت بود، بیان نمود: «(موسى به او گفت: آیا با تو بیایم تا آنچه به تو آموخته‌اند به من بیاموزی؟)»^{۷۸}. یعنی موسی محتاج او بود، و این به وضوح تفاوت و تمایز معصومین را به شما نشان می‌دهد.

ربما يبقى هناك إشكال كتبه بعض من يجهلون الحقيقة وخاضوا فيما لا يعلمون، لما ذكروا أن العبد الصالح ليس أعلم من موسى ولكنه خص بعلم الباطن، وإن موسى (عليه السلام) خص بعلم الشريعة، وذكروا أن موسى حجة على العبد الصالح. ربما هذا هو رأيهم جميعاً، لأنهم لا يتصورون أن يكون العبد الصالح أفضل من موسى فعثروا به.

برخی از کسانی که به حقیقت آگاهی ندارند و در حوزه‌ای که نسبت به آن بی‌اطلاع‌اند ورود می‌کنند، مطلبی را مطرح نموده و به نگارش در آورده‌اند که شاید به عنوان اشکال اینجا باقی بماند. این عده می‌گویند که عبد صالح از موسی داناتر نبوده اما وی به علم باطنی، تخصیص یافته و موسی (علیه السلام) نیز از علم شریعت مطلع بوده است. اینها بر این قول‌اند که موسی بر عبد صالح حجت است. شاید این عقیده و نظر همه‌ی آنها باشد زیرا از آنجا که این عده گمان نمی‌کنند عبد صالح برتر از موسی است لذا به خطا افتاده و به بیراهه رفته‌اند.

الحقيقة أن الأمر محسوم قرانياً لصالح العبد الصالح، فهذا تصريح قرآني واضح بتسليط العبد الصالح على موسى (عليه السلام) وكونه حجة عليه: (سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا) (79)، هل تلاحظ: لا أعصي لك أمراً.

حقیقت آن است که قرآن قاطعانه به نفع عبد صالح نظر می‌دهد. این تصریح آشکار قرآن است که به چیرگی و حجت بودن عبد صالح بر موسی (علیه السلام) حکایت دارد: «(اگر خدا بخواهد مرا صابر خواهی یافت آن چنان که در هیچ کاری تو را

77. الكهف: 66.

۷۸ - كهف: 66.

79. الكهف: 69.

نافرمانی نکنم»^{۸۰} . ملاحظه می‌کنی: در هیچ کاری تو را نافرمانی نکنم.

وهذه أيضاً: (قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا) (81)، هل تلاحظ اعتذار موسى (عليه السلام) وصيغته، فموسى (عليه السلام) يبين هنا بجلاء أنه متعلم وفاشل أيضاً في التعلم.

و همچنین: «(که از جانب من معذور باشی)»^{۸۲}. آیا عذرخواهی موسی و کیفیت آن را ملاحظه می‌کنی؟ در اینجا موسی (عليه السلام) به روشنی بیان می‌دارد که او آموزنده و طالب علم است، و البته شکست خورده و ناکام!

وأيضاً لاحظ العبد الصالح كيف يخاطب موسى (عليه السلام): (قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا) (83).

همچنین بنگر که عبد صالح چگونه موسی (عليه السلام) را مخاطب خود قرار می‌دهد: «(گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید که از من چیزی بپرسی تا من خود تو را از آن گاه کنم)»^{۸۴}.

لا تنسى أنّ هؤلاء حجج الله سبحانه، وموسى من أولي العزم من الرسل (عليهم السلام) وهم فقط خمسة، والعبد الصالح يكلمه كما يكلم طفلاً يريد تعليمه: (قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا)، لا أدري هل كنت تقرأها هكذا، هل كنت تلاحظ هذا سابقاً؟).

فراموش نکن که آنها حجت‌های خداوند سبحان هستند و موسی جزو پیامبران اولوالعزم (عليهم السلام) که تعداد آنها فقط پنج نفر است محسوب می‌شود. عبد صالح آن گونه با وی سخن می‌گوید که گویی با کودکی که می‌خواهد به وی آموزش دهد در حال گفتگو است: «(گفت: اگر از پی من می‌آیی، نباید که از من چیزی بپرسی تا من خود، تو را از آن

۸۰ - كهف: 69.

81 . الكهف: 76.

۸۲ - كهف: 76.

83 . الكهف: 70.

۸۴ - كهف: 70.

گاه کنم». نمی‌دانم آیا شما قبلاً این آیه را این گونه می‌خوانده‌اید؟ آیا بیشتر چنین چیزی را ملاحظه کرده بودی؟».

فقلت: الحمد لله، ومن أين، وهل كنا نعرف شيئاً، سبحان الله على حلمه.

گفتم: الحمد لله، از کجا؟ آیا ما چیزی می‌دانستیم؟ سبحان الله، خدا چه قدر بردبار است.

فقال (عليه السلام): (الآن، إذن اقرأها وفق هذا وستجد فيها الكثير، فقط سأبين لك ما

سبب لقاء موسى (عليه السلام) إجمالاً:

ایشان (عليه السلام) فرمود: «اکنون آن را این گونه بخوان که در آن چیزهای زیادی خواهی یافت.

فقط به اختصار علت دیدار و ملاقات موسی (عليه السلام) را برای شما بیان می‌دارم:

موسى تصور أنه عرف الحقيقة وحارب الأنا خصوصاً أنه من كان لا يرى نفسه

خيراً من كلب أجرب (85)، وأيضاً موسى (عليه السلام) تعرف طلبه أن يكون قائم آل

محمد، أظنك قرأت هذه الروايات (86)، كان لقاءه لهدين السببين.

موسى تصور می‌کرد که حقیقت را دریافته و با منیت خود مبارزه کرده است؛ خصوصاً این که وی

کسی بود که خویشان را از یک سگ گر هم برتر نمی‌دانست^{۸۷}. همچنین می‌دانی که موسی (عليه)

85. نقل ابن فهد الحلبي: (أن الله سبحانه أوحى إلى موسى (عليه السلام): إذا جئت للمناجاة فاصحب معك من تكون خيراً منه، فجعل

موسى لا يعترض أحداً الا وهو لا يجسر أن يقول: إني خير منه، فنزل عن الناس وشرع في أصناف الحيوانات حتى مر بكلب

أجرب، فقال: أصحب هذا فجعل في عنقه حبلاً ثم مر به فلما كان في بعض الطريق شمر الكلب من الحبل وأرسله، فلما جاء إلى

مناجاة الرب سبحانه قال: يا موسى أين ما أمرتك به؟ قال: يا رب لم أجده، فقال الله تعالى: وعزتي وجلالي لو أتيتني بأحد لمحوتك

من ديوان النبوة) عدة الداعي: ص 204.

86. هذه منها: عن سالم الأثل، قال: سمعت أبا جعفر محمد بن علي الباقر (عليه السلام) يقول: (نظر موسى بن عمران في السفر الأول

إلى ما يُعطى قائم آل محمد من التمكين والفضل، فقال موسى: رب اجعلني قائم آل محمد. فقيل له: إن ذلك من ذرية أحمد. ثم نظر

في السفر الثاني فوجد فيه مثل ذلك، فقال مثله، فقيل له مثل ذلك، ثم نظر في السفر الثالث فرأى مثله، فقال مثله، فقيل له مثله)

كتاب الغيبة - محمد بن إبراهيم النعماني: ص 246 - 247.

^{۸۷} - ابن فهد حلبي نقل نموده: «خداوند سبحان به حضرت موسی (عليه السلام) وحی کرد که هنگامی برای مناجات نزد من می‌آیی، فردی را به

همراهت بیاور که تو از او بهتر باشی. موسی (عليه السلام) هر کس را که می‌دید، جرات نمی‌کرد بگوید من از او بهترم لذا دست از مردم

برداشت و در میان انواع حیوانات، شروع به جست و جو کرد تا این که به سگ گری برخورد کرد. گفت این را با خود می‌برم، در

گردنش ریسمانی انداخت و او را با خود کشید. در میان راه ریسمان را گشود و سگ را رها کرد. وقتی به مناجات پروردگار سبحان

رسید، به او فرمود: ای موسی کجاست آنچه که به تو امر کردم؟ گفت پروردگارا آن را نیافتم. خدای متعال فرمود: به عزت و جلالم قسم

اگر حتی یک نفر را می‌آوردی، نام تو را از دیوان نبوت پاک می‌کردم». عدة الداعي: صفحه 204.

(السلام درخواست کرده بود که او قائم آل محمد باشد. به گمانم روایات آن را خوانده باشی^{۸۸}. دیدارش (با آن عالم) به این دو دلیل بوده است.

إذا كنت تقرأ بداية حركة موسى (عليه السلام) تجد أنه يبحث عن مجمع البحرين، ويصف حاله أنه لا مانع عنده أن يمضي الدهور في البحث عن مجمع البحرين، (أمضي حقبا)، هل تلاحظ شوق موسى (عليه السلام) ليصل إلى مجمع البحرين واهتمامه، ويعتبر أن الدهور أمر طبيعي أن يقضيه في البحث عن مجمع البحرين.

اگر آغاز ماجرای سفر موسی (علیه السلام) را بخوانی می بینی که وی به دنبال مجمع البحرين (محل تلاقی دو دریا) بوده است. وی حال خود را چنین توصیف می کند که اگر روزگاری دراز را صرف یافتن مجمع البحرين کند (امضی حقبا)، چیزی جلودارش نیست! آیا اشتیاق و اهتمام موسی (علیه السلام) برای رسیدن به مجمع البحرين را می بینی؟ وی صرف نمودن روزگارهایی طولانی برای رسیدن به مجمع البحرين را طبیعی و عادی به شمار می آورد.

طيب، الآن هل بربك يمكن أن يضيع أحدًا مكاناً يجتمع فيه نهران؟! النتيجة ضيعة، أليس كذلك؟ فهل يعقل أنه كان يقصد مكان اجتماع نهرين ومرّ به وضيعة، هل التفت إلى هذا؟

بسیار خوب، حال تو را به خدا، آیا ممکن است کسی محل برخورد دو نهر را گم کند؟! در حالی که نتیجه‌ی حاصل شده، گم کردن آن بود! آیا این طور نیست؟ آیا معقول است که وی به دنبال محل تلاقی دو نهر باشد ولی از آن عبور کند و بعد آنجا را گم کند و از دست بدهد؟ آیا هیچ به این قضیه دقت کرده‌ای؟

إنما اذهب إلى سورة الرحمن وانظر البحرين الذين يلتقيان ومجمعهما هناك، وانظر ما ستجد هناك، ستجد روایات كثيرة رواها السنة والشیعة أنّ البحرين هما علي وفاطمة، ومجمعهما الحسن والحسين عليهما السلام والحجج من بعدهم عليهم (السلام) (89)، إذن مجمع البحرين رجل وليس مكاناً، ولهذا ضيعة.

^{۸۸} «: ن حدیث از آن جمله است: سالم الاشل گفته از امام باقر شنیدم که فرمود -موسی بن عمران و در سفر اول (تورات) نظر کرد و مقام قائم آل محمد را در مکت و قدرت و فضیلت مشاهده نمود و از خدا خواست نمود: خداوندا! مرا قائم آل محمد قرار بده! به او گفته شد: قائم از فرزندان احمد است. سپس در سفر دوم نگرینت و دوباره مانند همان مطلب قبلی را یافت و مانند آن را از خداوند درخواست کرد و همان پاسخ را شنید. سپس در سفر سوم نگرینت و همان مطلب را دید و همان سخن را تکرار کرد و همان پاسخ را شنید کتاب غیبت .» محمد بن ابراهیم نعمانی: صفحه 246 تا 247

به سراغ سوره‌ی الرحمان برو و دو دریایی که آنجا به هم می‌رسند را نظاره کن (البحرین **الذی يلتقيان**)؛ محل تلاقی‌شان آنجا است؛ بین که چه خواهی یافت. روایات فراوانی از سنی و شیعه نقل شده که منظور از دو دریا، علی و فاطمه (علیهما السلام) است و حاصل اجتماعشان نیز حسن و حسین (علیهما السلام) و حجت‌های بعد از آنها هستند^{۹۰}. بنابراین مجمع البحرین، یک انسان است و نه یک مکان؛ به همین دلیل است که موسی آن را گم کرد و از دست داد.

وهذه كانت الأولى أي إنه ضيعه، فهل تری شدید اهتمامه ومع هذا مرّ بقربه وجلس بقربه ولم يعرفه، ومن هو؟ إنه موسى (عليه السلام) نبي من أولي العزم، مع هذا ضيع هدفه الذي كان يعتبر أن إنفاق الدهر في البحث عنه قليل، هل لاحظت هذا؟

این نکته‌ی اول، یعنی موسی (علیه السلام) او را گم کرد. آیا هیچ دقت کرده‌ای که موسی با وجود اهتمام شدیدی که دارد، از نزدیک آن گذشت و حتی کنارش نشست ولی او را شناخت و ندانست کیست؟ موسی (علیه السلام) یکی از پیامبران اولو العزم است، ولی با این وصف، هدف و مقصودش را گم کرد؛ همان هدفی که سپری کردن روزگارانی دراز برای یافتن آن را کم می‌شمارد. آیا به چنین چیزی دقت کرده بودی؟

هذا مهم جداً، اليوم هم لا يلتفتون إلى هذا، لا ينتبهون ربما هم أيضاً ضيعوا الهدف، سبحان الله، وهل هم خير من موسى (عليه السلام).

این بسیار مهم است. امروزه آنها به چنین نکته‌ای توجه ندارند. شاید آنها نیز ندانسته هدف را گم کنند. سبحان الله، آیا آنها از موسی (علیه السلام) برتر می‌باشند؟».

فقلت: وهل يمكننا أن نقول أن القائم مجمع بحر الأئمة و بحر المهديين، وهو ما طلبه موسى (عليه السلام).

گفتم: آیا می‌توانیم بگوییم قائم حاصل اجتماع دریای ائمه و دریای مهدیین است و او همان کسی است که موسی (علیه السلام) در پی‌اش بود؟

فقال (عليه السلام): (لا، علي وفاطمة عليهما السلام، القائم هو حصيلة اجتماعهما، الحصيلة التي جاء الخلق لأجلها، وهي المعرفة "27" حرفاً من التوحيد والمعرفة، مجمع البحرین).

فرمود: «خیر، قائم حاصل اجتماع علی و فاطمه (علیهم السلام) است، حاصلی که خلق، برای آن به وجود آمده که همان شناخت «۲۷» حرف درباره‌ی توحید و معرفت است؛ همان مجمع البحرین».

ثم استمر العبد الصالح في بيان بعض ما في رحلة موسى إليه، فقال (عليه السلام):
(موسى تعهد بالصبر ومع هذا وجد نفسه يخرج من فشل ليقع في آخر: (قَالَ لَا تُؤَاخِدُنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا) (91)، هذه المرة الأولى. أما الثانية فانظر إلى موسى (عليه السلام) كيف انكسر. فيها: (قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا. فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا) (92).

سپس عبد صالح (علیه السلام) به تبیین گوشه‌ای از وقایع سفر موسی به سوی او (مجمع البحرین) پرداخت و فرمود: «موسی متعهد شد که صبر پیشه کند ولی خود را چنان یافت که از شکستی به شکست دیگر رهسپار است:» (گفت: اگر فراموش کرده‌ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر) «۹۳». این بار اول! بین موسی (علیه السلام) بار دوم چگونه شکست خورد: «گفت: اگر از این، پس از تو چیزی پرسم با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می‌باشی» «۹۴».

وفي الثالثة ربما أنك تلاحظ أن موسى (عليه السلام) قد اختار الصمت، أو أن الصمت هو الذي اختار موسى (عليه السلام)، ظل موسى يستمع فقط لم يتكلم بعدها. تعلم موسى (عليه السلام) وتحقق الهدف من مجيئه.

در دفعه‌ی سوم شاید (اگر دقت کنی) ملاحظه می‌نمایی که موسی (علیه السلام) سکوت را برگزید؛ یا این سکوت بود که موسی (علیه السلام) را برگزید! موسی فقط می‌شنید و پس از آن دیگر سخنی بر زبان نراند. موسی (علیه السلام) علم را فراگرفت و هدف از آمدنش محقق گشت.

91. الكهف: 73.

92. الكهف: 76.

۹۳ - كهف: 73.

۹۴ - كهف: 76.

العبد الصالح قال لموسى بهذه الأفعال البسيطة كل شيء، قال له: إن محاربة الأنا مراتب لا تنتهي، ونعمة الله لا تحصى، والمقامات التي يمكن للإنسان تحصيلها لا تحصى.

عبد صالح با این کارهای ساده، همه چیز را به موسی فهماند؛ به او گفت: مبارزه با منیت مراتب و درجاتی نامتناهی دارد، نعمت‌های خدا به شماره نمی‌آید (قابل اندازه‌گیری نیست)، و مقاماتی که انسان می‌تواند به آنها دست یابد نیز قابل اندازه‌گیری نیست (لا تحصى)».

فترج العبد الصالح لموسى (عليه السلام) في مراتب التوحيد، فالأولى كانت "أنا" والثانية "نحن" والثالثة "هو"، ومع أنها كانت بأمر الله ولكنها على التوالي تشير إلى الكفر بمرتبة ما (أنا وليس هو)، والشرك بمرتبة ما (أنا وهو)، والتوحيد (فقط).

عبد صالح، موسی (علیه السلام) را در مراتب توحید گام به گام به جلو رهنمون شد؛ درجه‌ی اول «أنا» (من)، درجه‌ی دوم «نحن» (ما) و درجه‌ی سوم «هو» (او) بود. اگر چه همه‌ی اینها به امر خدا بود ولی این درجات به ترتیب به مراتب کفر (من و نه او)، شرک (من و او) و توحید (فقط او) نیز اشاره دارد.

(..... أَمَا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ وَأَمَا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا وَأَمَا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)(95).

«... اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد * خواستیم اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود که در زیرش برای آن پسران، گنجی بود. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می‌خواست و من این کار را به میل خود نکردم»^{۹۶}

فقلت: (لن) تفيد التأييد، وقالها العبد الصالح لموسى (عليه السلام) "إنك لن تستطيع معي صبراً"، الآن إذا ما كان الباب مفتوحاً إلى الله إلى ما لا نهاية وأراد غير موسى (عليه السلام) أن يكون من أهل بيت العبد الصالح، أي منهم أهل البيت كيف يصل، وموسى (عليه السلام) لن يستطيع صبراً معه، فكيف بغيره؟

گفتم: «لن» به معنای «هرگز» است و عبد صالح آن را خطاب به موسی (علیه السلام) گفت: **«(تو را هرگز شکیبایی همراهی با من نیست)»**. اکنون اگر باب به سوی خدا تا بی‌نهایت باز باشد و کسی غیر از موسی (علیه السلام) بخواهد جزو اهل بیت عبد صالح گردد، یعنی جزو خود اهل بیت شود، چگونه امکان رسیدن به آن را دارد در حالی که موسی (علیه السلام) نتوانست صبر پیشه کند چه برسد به دیگران؟

فقال (عليه السلام): (يعني تقصد هل يستطيع غير موسى (عليه السلام) أن يصبر، وهل أنت عرفت على ما كان الصبر؟ بينت لك فيما سبق وإن لم أحدد أن الصبر بالتحديد كان عن هذا الشيء، هل يمكن أن تخبرني على ما كان الصبر؟).

فرمود: «یعنی منظورت این است که آیا کسی به غیر از موسی (علیه السلام) وجود دارد که بتواند صبر پیشه کند؟ آیا شما می‌دانی صبر بر چه چیزی بود؟ اگر چه دقیقاً مشخص نکردم ولی قبلاً برای شما توضیح دادم، که صبر درباره‌ی چه چیزی بود. آیا ممکن است به من بگویی که صبر بر چه بوده است؟».

فقلت: ما أعرف، وما يخطر في بالي استحي قوله.

گفتم: نمی‌دانم. چیزی به ذهنم می‌رسد که از گفتن آن شرم می‌کنم.

فقال (عليه السلام): (قله).

فرمود: «آن را بگو».

فقلت: ما لم يطقه يونس - والله أعلم - أول الأمر، وأعتذر.

گفتم: همان چیزی که یونس در ابتدای کار آن را تاب نیاورد - و الله اعلم - عذر می‌خواهم.

فقال (عليه السلام): **(انظر لما جاء موسى (عليه السلام) للقاء العبد الصالح، جاء لأنه ظن أنه قد حارب نفسه وقتل الأنا في داخله، الآن الامتحان كان في هذا، يعني العبد الصالح كان يقول لموسى (عليه السلام) أنت سترافقتي وأنت تعرف أنني حجة عليك والله أمرك بإطاعتي، ولكن لن تكون كما أمرك الله ولن تكون كما تعهدت، بل ستظهر الأنا من أعماقك وستعرض عليّ رغم كوني حجة عليك ورغم تعهدك بالصبر، أي إنه كان يقول له: الآن سأمتحنك وأظهر الأنا التي في داخلك، ولكن قالها بتلك الصورة " إنك لن تستطيع معي صبراً "، هل عرفت الآن؟).**

فرمود: «نگاه کن، موسی (عليه السلام) به این دلیل برای دیدار با عبد صالح راهی شد که گمان می‌کرد با نفس خود مبارزه کرده و منیت درونش را کشته است. اکنون امتحان در این بود؛ یعنی عبد صالح به موسی (عليه السلام) گفت که تو با من همراه خواهی شد و با این که می‌دانی من حجت بر تو هستم و خدا تو را به اطاعت از من دستور داده است، ولی آن گونه که خدا به تو فرمان داده است، نخواهی بود و آن گونه که تعهد داده‌ای، عمل نخواهی کرد؛ بلکه منیت از ژرفای درونت بروز خواهد یافت؛ هر چند من بر تو حجتم و تو، خود به صبر متعهد شده‌ای، باز بر من اعتراض روا خواهی داشت. یعنی عبد صالح به موسی می‌گفت: اینک تو را می‌آزمایم و منیت درونت را ظاهر می‌سازم، ولی وی، این عبارت را به صورت «**إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا**» بیان داشت. آیا اکنون متوجه شدی؟».

فقلت: نعم.

گفتم: آری.

ثم قال (عليه السلام): **(الآن أجيب سؤالك: فأعلم أنّ محاربة الأنا مراتب فمن حارب نفسه في مرتبة ما أكيد أنه يفشل لو اختبر في مرتبة أعلى ممن هو أعلى منه ، فمن يطير بارتفاع ألف متر لو أنه اختبر من يطير بارتفاع مئة متر سيفشل معه، وأيضاً لو اختبر من يطير بارتفاع مائتي متر سيفشل معه وهكذا، فكل من هم دونه يفشلون معه لو أراد اختبارهم، هذا هو الجواب).**

سپس فرمود: «حال به سؤالت پاسخ می‌دهم: بدان که مبارزه با نفس، دارای مراتبی است. کسی که در یک درجه با نفس خودش نبرد کرده باشد، اگر در مرحله‌ی بالاتر، از سوی کسی که برتر از او است مورد آزمون قرار گیرد، قطعاً شکست می‌خورد. کسی که در ارتفاع هزار متری پرواز کند، اگر فردی که در ارتفاع صد متری به پرواز در آمده را امتحان کند، این فرد شکست می‌خورد. همچنین کسی که در ارتفاع دویست متری پرواز کرده نیز در آزمون با او شکست می‌خورد و به همین ترتیب تمام کسانی که در مرتبه‌ی پایین‌تر از او هستند، اگر درصدد امتحان و ابتلای آنها بربیایند، همگی از

او شکست خواهند خورد. این همان پاسخ است.»

فقلت: معنى "منا" التي قالها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لسلمان كم كان سلمان قد سحق الأنا، أو حال موسى (عليه السلام) بعد الامتحان هل اقترب من العبد الصالح (عليه السلام) بسحقه الأنا بصورة أكبر؟

گفتم: در خصوص معنای «منا» (از ما) که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به سلمان فرمود، سلمان تا چه حد منیت را لگدکوب کرده بود؟ یا آیا موسی (علیه السلام) پس از امتحان، به دلیل فروگرفتن بیشتر منیت، به عبد صالح (علیه السلام) نزدیک تر شد؟

فقال (عليه السلام): (موسى) قد عُرِّفَ مقامه وحاله لكي لا يهلك، وسلمان (عليه السلام) مهما كان محاربتة للأنا فهذا لا يعنى أنه قاربهم).

فرمود: «مقام و وضعیت موسی (علیه السلام) به وی شناسانده شد تا مبادا هلاک گردد. سلمان (علیه السلام) نیز هر چه قدر که با منیت خود مبارزه کرده باشد، به آن معنا نیست که وی جزو آنها (اهل بیت) شده است.»

فقلت: مولاي أعتذر فقد تخونني الكلمات والتعبير، يأخذ العبد الشوق أن يكون مع أسياده معهم في زميرتهم لا واحداً منهم والعياذ بالله، وهم قوم لا يقاس بهم أحد، فمن جهة يرجو الله لما يقرأ ما ورد عن حججه، ويحزن من أخرى لما ينظر لنفسه، فهل من سبيل؟ لما تأملت في (لن) العبد الصالح التي قالها لموسى (عليه السلام) حزنت لا لما فضل الله به حججه - والعياذ بالله - بل لصعوبة الكون معهم، والله لا أعرف ماذا أقول، وأعتذر.

گفتم: مولای من! عذر می خواهم! گاهی اوقات کلمات و عبارات، مرا به ناراستی می کشاند. شور و اشتیاقی عبد را فرا می گیرد که با سادات و سروران خودش و در زمره‌ی آنها باشد نه پناه بر خدا یکی از آنها، زیرا آنها مردمانی هستند که کسی با آنها مقایسه نمی شود. از یک سو وقتی انسان آنچه را که از حجج الهی وارد شده می خواند، به خدا امید می بندد و از سوی دیگر هنگامی که به خودش نظر می افکند، غم و اندوه وجودش را فرا می گیرد. آیا راهی وجود دارد؟ هنگامی که در «لن» (هرگز) که عبد صالح به موسی (علیه السلام) گفت تامل کردم، غمگین شدم؛ نه به خاطر آنچه خدا به حجت هایش عطا فرموده - پناه بر خدا - بلکه به دلیل دشواری همراه شدن با آنها. به خدا نمی دانم چه بگویم. عذر می خواهم.

فقال (عليه السلام): (هم يرون أنّ بقاءهم في مقابل الله سبحانه ذنب و تقصير، تضيق الكلمات وأعتذر عن التعبير أكثر من هذا، ولكن فقط هم عندما يقفون بين يدي ربهم تفيض دموعهم ألماً و حزناً؛ لأنهم موجودون في مقابله سبحانه وتعالى).

فرمود: «آنها بقای خویش در برابر خدای سبحان را گناه و تقصیر به شمار می‌آورند. کلمات نارسا هستند و از تعبیر بیشتر پوزش می‌خواهم. ولی فقط این را می‌گوییم که آنها وقتی در پیشگاه پروردگارشان می‌ایستند، از درد و اندوه، اشک می‌ریزند که چرا در مقابل خداوند سبحان، موجودیت و حضور دارند».

فقلت: وهل كان اللقاء في هذا العالم أي المادي الجسماني، أو في عالم آخر.

گفتم: این دیدار در همین عالم یعنی در عالم مادی جسمانی صورت گرفت یا در عالمی دیگر بوده است؟

فقال (عليه السلام): (في هذا العالم الجسماني، ولكن العبد الصالح لم يكن من هذا العالم جاء لهذه المهمة فقط).

فرمود: «در همین عالم جسمانی صورت گرفته بود؛ ولی چنین نبود که عبد صالح فقط برای انجام این ماموریت به این عالم آمده باشد».

فقلت: من الغلام الذي وفقه الله لحضور اللقاء، حكمة ذلك، وماذا استفاد مما جرى، ثم الحوت الذي نساها موسى (عليه السلام) وكان علامة المطلوب.

گفتم: آن غلامی که خداوند وی را توفیق حضر در این دیدار داشت، چه کسی بود؟ حکمت آن چه بود و از آنچه رخ داد، چه بهره‌ای برد؟ در ضمن، آن ماهی که نشانه‌ی رسیدن به هدف بود و موسی (علیه السلام) فراموشش کرد، چه بود؟

فقال (عليه السلام): (تقصد الذي رافق موسى (عليه السلام)، هو يوشع بن نون (عليه السلام)، هذه فيها كلام كثير، سأكتب تفسيراً للآيات وتقرأه أفضل).

فرمود: «منظورت کسی است که همراه موسی (علیه السلام) بود؟ او یوشع بن نون (علیه السلام) بود. در این مورد سخن بسیار است و من تفسیری بر این آیات خواهم نوشت که بهتر است آنها را بخوانی».

* * *

• (العمل في عالم الذر) ..

• عمل در عالم ذر

لا شك في وجود عالم الذر (97) بدلالة آيات الكتاب وروايات الطاهرين (عليهم السلام) (98).

با توجه به دلالت آيات قرآن و روایات ائمه‌ی طاهرين (عليهم السلام) ۹۹ هیچ شک و شبهه‌ای در وجود عالم ذر وجود ندارد.^{۱۰۰}

وعن عالم الذر والامتحان فيه سألت العبد الصالح (عليه السلام)، فقلت: المعروف أنّ عالم الذر هو عالم الامتحان الأول لبني آدم، ولكن هل كانت تلبية العباد عند الاستشهاد "ألست بربكم" بعد عمل منهم، أم كان عالماً لبيان النتائج فقط والعمل هنا.

97. يمكن مراجعة ما ذكره السيد أحمد الحسن ع في كتاب المتشابهات: ج 3 / سؤال رقم (63) المتعلق بعالم الذر، حيث يقول عليه (السلام): (عالم الذر عالم حقيقي وليس وهمياً ولا افتراضياً، وإنما نسيه الغافلون والمتغافلون، ولم ينسه الأنبياء والمرسلون والأوصياء (عليه السلام)، بل هم يتذكرونه ويعرفونه ويعرفون أولياءهم فيه ويميزونهم في هذه الحياة الدنيا ...).

98. هذه منها على سبيل المثال: عن الحسين بن نعيم الصحاف قال: سألت الصادق (عليه السلام) عن قوله: (فمنكم كافر ومنكم مؤمن)، فقال: (عرف الله إيمانهم بولايتنا وكفرهم بتركها يوم أخذ عليهم الميثاق وهم في عالم الذر وفي صلب آدم (عليه السلام)) تفسير القمي: ج 2 ص 371.

وعن زرارة، عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: سألته عن قول الله عز وجل: (وإذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذرياتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى) الآية، قال: (أخرج من ظهر آدم، ذريته إلى يوم القيامة، فخرجوا كالذر فعرفهم وأراهم نفسه ولولا ذلك لم يعرف أحد ربه ...). الفصول المهمة للحر العاملي: ج 1 ص 423 ح 5، 7.

۹۹: درباره‌ی سخن خدا که می‌فرماید ه عنوان مثال این روایت از آن جمله است: حسین بن نعيم صحاف می‌گوید از امام صادق ع - «بعضی از شما کافر و بعضی مؤمن‌اند»: آن حضرت فرمود پرسیدم «(خداوند ایمان آنها را به ولایت ما و کفر آنها را به ترک ولایت ما شناخت، در آن روزی که از آنها پیمان گرفت در حالی که آنها در عالم ذر و صلب آدم بودند. تفسیر قمی: جلد 2 صفحه 371.». (درباره‌ی این سخن خدا پرسیدم راره می‌گوید از امام ابو جعفر محمد باقر ع و پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...». حضرت فرمود: (خداوند ذریه‌ی آدم تا روز قیامت را از پشت آدم بیرون آورد و آنها مانند ذرات کوچکی بودند. آن گاه خود را به آنان نمایاند و شناساند و اگر این واقعه رخ نمی‌داد، کسی پروردگارش را نمی‌شناخت. فصول المهمة حر عاملي: جلد 1 صفحه 423 حدیث 5 و 7. ».

۱۰۰ - می‌توانید به آنچه که سید احمد الحسن ع در کتاب متشابهات جلد 3 پرسش شماره‌ی 63 در باب عالم ذر آورده مراجعه نمایید. وی می‌فرماید: عالم ذر، یک عالم حقیقی بوده و توهمی یا فرضی نیست. افراد غافل و کسانی که خود را به غفلت زده‌اند آن را به دست فراموشی سپرده‌اند ولی پیامبران و مرسلین و اوصیاء آن را فراموش نکرده‌اند بلکه آن را به یاد دارند و می‌شناسند و دوستان خود را در آن عالم را می‌شناسند و آنها را در این زندگی دنیوی تشخیص می‌دهند ...

از عبد صالح (علیه السلام) در مورد عالم ذرّ و امتحان در آن پرسیدم و گفتم: معروف است که عالم ذر، همان عالم امتحان نخستین برای فرزندان آدم بوده است؛ ولی آیا اجابت بندگان هنگام گواهی طلبیدن «الست بربکم» (آیا من پروردگار شما نیستم؟!) پس از انجام دادن عملی از آنها صورت گرفته است؟ یا این که عالم ذر، صرفاً عالمی برای بیان نتایج بوده و عمل در همین جا صورت می‌گیرد؟

فأجابني (عليه السلام): (تقصد بالعمل صلاة وصياماً و .. و ..، أم ذكراً فقط).

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «منظور شما از عمل، نماز و روزه و ... است یا مقصودت فقط ذکر است؟».

فقلت: كل ما يسهم في تقرير المصير وأخذ النتيجة التي اختارها العبد .

گفتم: هر آنچه در تعیین مسیر و کسب نتیجه‌ای که بنده آن را برگزیده است، مشارکت و دخالت دارد.

فقال (عليه السلام): (نعم، فإذا هل يشترط فيه طول المدة أو تعدده ؟ هل يكفي أن يكون عملاً عبادياً واحداً هو الصلاة وهو الصيام وهو الذكر وهو الزكاة وهو الدعاء وهو الحج وهو كل العبادات ؟ ألم يقل رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي (عليه السلام): يا علي تفكر ساعة خير من عبادة ألف عام ؟

فرمود: «آری؛ ولی آیا در آن عالم، طول مدت یا تعدد آن شرط است؟ آیا کفایت می‌کند که فقط یک عمل عبادی، معادل نماز، روزه، ذکر، زکات، دعا، حج و جمیع عبادات باشد؟ آیا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: **یا علی! یک لحظه اندیشیدن از**

عبادت هزار سال برتر است؟

فالعامل واضح في عالم الذر بينته الآية بكل وضوح: (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ) (101)، وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ.

انجام عمل در عالم ذر، واضح است و این آیه آن را به طور کامل روشن نموده است: «و

پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم»^{۱۰۲} و آنان را بر خودشان گواه گرفت!

الآن في هذه الدنيا في هذا الامتحان، هل يوجد شاهد على الأعمال؟ أليس الرسول شاهد، أليس حجة الله شاهد، أليس الملائكة الكاتبون شهوداً، أليس (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً) (103)، أليس (اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً) (104). فالإنسان شاهد على نفسه ونفسه ستكون حسابه، (وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ) ، (اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً)، أما كيف ستكون نفسه حسابه فهذا أمر آخر، ولكن نحن الآن في كونه شاهداً على نفسه، يشهد على ماذا، أليس على ما شهد عليه رسول الله، وحجة الله، والملائكة، والله سبحانه (وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً)؟

الآن در این دنیا و در این امتحان، آیا شاهی بر اعمال وجود دارد؟ آیا پیامبر شاهد نیست؟ آیا حجت خدا شاهد نیست؟ آیا ملائکه، نویسندگان شاهد نیستند؟ آیا این طور نیست که «**و خدا به شهادت دادن کافی است**»^{۱۰۵}؟

آیا چنین نیست که: «**بخوان نامه‌ات را! امروز تو خود برای حساب کشیدن از خود کافی هستی**»^{۱۰۶}؟ انسان شاهد بر خودش است و خود او (نَفْسًا) از خویش حساب‌کشی خواهد کرد. «**و آنان را بر خودشان گواه گرفت**». «**بخوان نامه‌ات را امروز تو خود برای حساب کشیدن از خود کافی هستی**». اما این که چگونه وی از خودش حسابرسی می‌کند، مسأله‌ی دیگری است؛ ولی اکنون ما در پی بررسی «**شاهد بر خویشتان است**» هستیم. بر چه چیزی گواهی می‌دهد؟ آیا جز این است که بر آنچه پیامبر خدا، حجت خدا، فرشتگان و خداوند سبحان شهادت داده‌اند گواهی می‌دهد؟ «**و خدا به شهادت کافی است**».

۱۰۲ - اعراف: 172.

103 . النساء: 79.

104 . الاسراء: 14.

۱۰۵ - نساء: 79.

۱۰۶ - اسراء: 14.

إِنَّ، فهناك عمل في هذه الآية - (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ) - أشهدهم الله عليه.

بنابراین در این آیه به عمل اشاره شده است: «(و پروردگار تو از پشت بنی آدم، فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید: آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم؛ تا در روز قیامت نگویید که ما از آن بی‌خبر بودیم)» خداوند آنها را بر خودشان گواه گرفت.

أنت في هذه الدنيا نفسك مشغولة بتدبير بدنك، لهذا كانت هذه العبادات لتُمنع النفس عن الانشغال بالبدن ولتُوجه إلى الانشغال بالله، انظر في عبادات الإسلام بحسب ظاهرها ستجدها في هذا، لا تأكل لا تشرب، اترك الشهوات، هذه عبادة الصيام وهي واضحة أنها منع للنفس عن الانشغال بالبدن، وغيرها أيضاً الحج انظر فيه، الصلاة كذلك، كلها في أمرين: قطع صلة بهذا العالم وتوجيه إلى العالم الآخر، وذكر الله والانشغال بالله.

نفس تو در این دنیا مشغول رسیدگی به بدن خویش است لذا این عبادات برای آن است که نفس را از مشغول شدن به بدن بازداشته و توجه او را به خدا مشغول نماید. اگر به عبادات اسلام بنگری بر حسب ظاهر چنین مطلبی را خواهی یافت: نخور، ننوش، شهوات را ترک کن! این، عبادت روزه است و به روشنی گویای آن است که این عبادت در پی بازداشتن نفس از مشغول شدن به بدن می‌باشد؛ دیگر عبادات نیز همین گونه است. به حج نگاه کن و به نماز! محتوای همه‌ی آنها دو چیز است: قطع ارتباط با این عالم و روی آوردن به عالم دیگر؛ به ذکر خدا پرداختن و به او مشغول شدن.

الآن، إذا خرجنا من هذا العالم هل يمكن أن تبقى العبادات نفسها؟ أكيد أن من غير الصحيح أن نفرض صور عبادات في هذا العالم على عالم آخر لسببين؛ الأول: عدم الحاجة، والثاني: أن العالم الآخر غير مؤهل لنصبها فيه أو لنؤديها فيه، أي نكون كمن يقول أنا ذاهب إلى الصحراء لأمارس السباحة.

حال اگر از این عالم خارج شویم، آیا ممکن است عبادت‌ها به همین شکل، باقی بماند؟ به طور قطع، این که تصور کنیم، شکل و صورت عبادت‌ها در دنیای دیگر مانند همین دنیا است، به دو دلیل صحیح نمی‌باشد: اول: عدم نیاز، و دوم: این که عالم دیگر، شرایط لازم برای برپا داشتن و یا به جای آوردن عملی را دارا نمی‌باشد! درست مانند کسی می‌باشیم که می‌گوید به بیابان می‌روم تا شنا تمرین کنم!

وفي عالم الذر مثلاً عدم الحاجة؛ لأن الجسد المادي الذي تنشغل به النفس غير موجود. أما عدم أهلية عالم الذر لعبادات هذا العالم الجسماني فهو أمر بين.

مثلاً در عالم ذر، احتیاج و نیاز وجود ندارد زیرا جسد مادی که نفس به آن مشغول می‌شود، وجود ندارد؛ بنابراین مشخص شد که عالم ذر شایستگی عبادات این عالم جسمانی را ندارد.

إذن، فالآن أصبح الجواب واضحاً وهو أن الامتحان نفسه، وهو واحد في هذا العالم وعالم الذر وعالم الرجعة، ولو قدر الله أن يمتحن الناس ألف مرة سيمتحنهم نفس الامتحان؛ لأن علة الخلق واحدة وهي المعرفة (107)، نعم تفاصيل الامتحان تختلف لعدة اختلاف العوالم، فالصلاة والصيام والحج والزكاة و.. و.. وجميعها كانت في الذر وامتحننا الله بها ولكن بحسب ذلك العالم، فالصلاة كانت شيئاً واحداً وهي أن أركز نظري على ما يصدر عنه سبحانه، والصيام كان ألغي نفسي، والحج كان أن أسير إليه وأطوف ببابه سبحانه منتظراً أمره، والزكاة أن أعطيه نفسي أن أنحر نفسي بين يديه بمحاربة الأنا وهكذا.

بنابراین اکنون پاسخ روشن شد؛ به این صورت که قضیه، همان وجود «یک امتحان» است که در این عالم و عالم ذر و عالم رجعت یکسان می‌باشد و اگر خداوند چنین مقدر نماید که مردم را هزار بار مورد امتحان قرار دهد، آنها را به همین امتحان خواهد آزمود؛

زیرا علت آفرینش یکی است، که همان شناخت و معرفت می‌باشد^{۱۰۸}. آری! جزئیات امتحان به علت وجود اختلاف در عوالم، متفاوت خواهد بود؛ نماز، روزه، حج، زکات و ... همگی در عالم ذر وجود داشته و خدا ما را به آنها امتحان نموده است ولی در چهارچوب همان عالم. نماز یک چیز بوده به این معنی که نگاهم را به آنچه از جانب خدای سبحان صادر می‌شود، بدوزم؛ روزه یعنی خود را نگاه دارم؛ حج یعنی به سوی خدا سیر کنم و طواف کنان گرد درب خدا، منتظر امیر او باشم. زکات این بود که خودم را به او ببخشم و خویشتن را در پیشگاه الهی برای مبارزه با منیت، قربانی کنم ... و سایر موارد.

كل هذا العمل هل تتصور يحتاج لمدة طويلة مع العلم أن عالم الذر ليس فيه زمن ولا حتى مكان، أم تتصور أنه يحتاج ليكون في أكثر من حدث؟ وهل لو أنه جمع في حدث واحد لا يكون عملاً مثلاً؟! أكيد أنه سيكون عملاً ولو جمع في حدث واحد).

107. قال تعالى: (وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ) الذاريات: 56، أي ليعرفون، كما هو واضح عن آل محمد (عليهم السلام).

۱۰۸) «: خداوند متعال می‌فرماید -جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام همان (تا بشناسند) «یعنی «لیرفون (ذاریات: 56)» نقل شده است (علیهم السلام) طور که این مطلب به وضوح از آل محمد

آیا با توجه به این که در عالم ذر، نه زمان وجود دارد و نه حتی مکان، گمان می‌کنی این کارها به زمان درازی نیاز داشته است؟ آیا می‌پنداری این کارها به بیش از یک رویداد و اتفاق نیاز داشته باشد؟ و آیا اگر به عنوان مثال همه‌ی اینها در «یک رویداد» جمع شود، دیگر عمل به حساب نمی‌آید؟! قطعاً عمل خواهد بود، حتی اگر در یک رویداد جمع شود!».

فقلت: أسأل فقط عن الأمر الأخير ، أي " لو جمع في حدث واحد " ، ما هو ذلك العمل الواحد .

گفتم: فقط از مطلب آخر سؤال می‌کنم یعنی از «حتی اگر در یک رویداد جمع شود». این عمل یگانه چیست؟

فقال (عليه السلام): (يعني " أنا أو هو " ، أنظر لنفسي وأغفل عنه، أم أغفل عن نفسي وأنظر إلى ما يصدر عنه ؟ إن كنت الأول فلن أجيب وأقول "بلى" عندما يسأل "ألست بربكم" ، وإن كنت الثاني فسأكون أول من يجيب، وبين الأول والثاني ترتيب الخلق، وقد بينت لك كيف أن الصلاة والصيام والحج والزكاة تكون في " أنا أو هو " فقط).

فرمود: «یعنی «من یا او» ؛ آیا به خودم بنگرم و از او غافل شوم، یا از خودم غافل شوم و به آنچه از او صادر می‌شود نظاره کنم؟ اگر جزو دسته‌ی اول باشم، جواب نخواهم داد، و هنگامی که سؤال می‌شود «آیا پروردگارتان نیستم؟» نمی‌گویم «آری»؛ و اگر از گروه دوم باشم، اولین کسی خواهم بود که پاسخ می‌دهد. خلق، بین دسته‌ی اول و دوم، رتبه‌بندی شده‌اند. پیشتر برای شما بیان کردم که چگونه نماز، روزه، حج و زکات فقط در عبارت «من یا او» جای می‌گیرد».

* * *

• **(هل جعل الخلافة والإمامة تشريعياً أم تكوينياً) ..**

• **خلافت و امامت تشریعی است یا تکوینی؟**

أن يجعل الله سبحانه خليفته على هذه الارض وينصبه عليهم أساس دين الله الذي لا يجادل فيه موحد ، قال تعالى: (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)

(109)، وقال: (يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) (110)، ولا دور يذكر للإنسان أو غيره من بقية الخلق في مشاركة ربه - والعياذ بالله - في ذلك التنصيب والاصطفاء والاجتباء الإلهي، قال تعالى: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ) (111).

خداوند سبحان خلیفه و جانشینش را بر این زمین قرار می‌دهد و اساس دین الهی را بر آن پایه‌ریزی فرموده است و هیچ انسان موحدی در این خصوص مجادله نمی‌کند. خدای متعال می‌فرماید: «(و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم)»^{۱۱۲} و نیز «(ای داوود ما تو را خلیفه‌ی روی زمین گردانیدیم)»^{۱۱۳} و در هیچ مرحله‌ای، هیچ نقشی را برای انسان یا غیر او - از دیگر مخلوقات - در شریک شدن با خدایش (پناه بر خدا) در این تنصیب و برگزیدن و انتخاب الهی، قایل نشده است. خداوند متعال می‌فرماید: «(پروردگار تو هر چه را که بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند ولی آنها را توان اختیار نیست. منزله است خدا و از هر چه برایش شریک می‌سازند برتر است)»^{۱۱۴}.

عن عمرو بن الأشعث، قال: سمعت أبا عبد الله (عليه السلام) يقول: (أترى الموصي منا يوصي إلى من يريد؟! لا والله، ولكن عهد من الله ورسوله (صلى الله عليه وآله وسلم) لرجل فرجل حتى ينتهي الأمر إلى صاحبه) (115).

عمرو بن اشعث می‌گوید از امام ابو عبدالله جعفر صادق (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «آیا شما گمان می‌کنید وصیت کننده‌ی ما، به هر کس بخواهد، وصیت می‌کند؟! نه به خدا، چنین نیست. بلکه امر امامت، عهد و فرمانی است از جانب خدا و پیامبر او (صلی الله علیه وآله وسلم) برای فردی پس از

109. البقرة: 30.

110. ص: 26.

111. القصص: 68.

۱۱۲ - بقره: 30.

۱۱۳ - ص: 26.

۱۱۴ - قصص: 68.

115. الكافي: ج 1 ص 278 ح 2.

شخصی دیگر، تا امر به صاحبش برسد» ۱۱۶.

إنّ كون دين الله = حاكمية الله، أمر واضح بفضل الله على عباده، ولكن بعض من يتسمّى بالإسلام يحاول التشكيك في ذلك، في محاولة لتبرير تسلّط المنافقين على الخلافة حتى ولو أدى ذلك التبرير إلى التنازل عن أساس الدين.

به فضل الهی این موضوع که «دین خدا» همان «حاکمیت خدا» است، بر بندگان آشکار است ولی برخی از کسانی که خود را به اسلام می‌چسبانند، با هدف توجیه تسلط منافقین بر خلافت، می‌کوشند در این قضیه تردید وارد کنند؛ حتی اگر این دلیل تراشی، به چشم پوشی از اساس دین منجر شود.

ومن ضمن ما نُسأل عنه عادة في هذا الموضوع هو: هل جعل الامامة والخلافة لحجج الله أمراً تشريعياً أم تكوينياً؟ فقلت بسؤال العبد الصالح (عليه السلام) فقلت: بعض إخواننا لما يُسألون عن جعل الخلافة لحجج الله أو الإمامة لبعضهم يجيبوا بأنها جعل تشريعي، هل هذا صحيح.

معمولاً به هنگام صحبت درباره‌ی این موضوع، چیزی که از ما پرسیده می‌شود این است که: امامت و خلافت حجت‌های الهی، موضوعی است تشریعی یا تکوینی؟ من این سؤال را خدمت عبد صالح (علیه السلام) مطرح نمودم و گفتم: وقتی از برخی برادران ما درباره‌ی قرار گرفتن خلافت یا امامت در حجت‌های الهی سؤال می‌شود، پاسخ می‌دهند که این مسأله، تشریعی بوده، آیا این درست است؟

فأجابني (عليه السلام): (وفقك الله، تعلم أنّ المصطلح عليك إبانة تعريفه، فماذا يراد بالجعل التشريعي، لا بد أن تعرفه أولاً، وماذا تريد به أنت لأقول لك نعم أو لا، وهذا لا بد أن يكون أيضاً في المناظرات، يعني لا بد من تحرير المصطلح قبل الخوض في تطبيقه على مصاديقه، وإلا سيكون كلامكم بلا معنى).

ایشان (علیه السلام) فرمودند: «خدا شما را توفیق دهد! (همان طور که می‌دانید) ابتدا باید تعریف اصطلاح برای شما روشن شود. منظور از «قرار دادن تشریعی» چیست؟ شما باید اول این را تعریف نمایی. مراد شما از این عبارت چه چیزی است که من به آن آری یا خیر بگویم؟ در مناظرات هم این قضیه باید مورد توجه قرار گیرد؛ یعنی پیش از آن که در تطبیق یک اصطلاح بر مصادیق آن گفت و گو شود، باید معنای اصطلاح مشخص گردد، و گرنه کلام شما بی‌معنی خواهد بود.»

فقلت: يقال: إن الجعل التشريعي هو ما يتعلق به الأمر والنهي والعبد يكون طرفاً فيه كالعبادات، والجعل التكويني هو ما يتعلق به إرادة الله فقط بلا دخل للإنسان أبداً، وكنت أعرف أنّ الإمامة والخلافة الإلهية بصورة عامة هي مجعولة من قبله سبحانه بهذا الجعل.

گفتم: می‌گویند «قرار دادن تشریعی» یعنی آنچه به امر و نهی تعلق دارد و بنده یک طرف آن قرار گرفته است مانند عبادت‌ها. «قرار دادن تکوینی» هم چیزی است که فقط به اراده‌ی الهی تعلق دارد و انسان در آن فاقد هر نوع دخل و تصرفی است. من قبلاً می‌دانستم که امامت و خلافت الهی به طور کلی، به همین صورت توسط خدای سبحان وضع شده است.

فقال (عليه السلام): (وفقك الله، فإذا كان تعريف الجعل التشريعي هو ما كان أمراً ونهياً والعبد يكون طرفاً في القبول من عدمه، إذن فالخلافة بالنسبة لنفس الخليفة أليست أمراً؟ والخلافة بالنسبة لمن عليهم طاعة الخليفة أليست أمراً؟

ایشان (علیه السلام) فرمود: «خدا شما را توفیق دهد! اگر تعریف وضع تشریعی همان چیزی باشد که به امر و نهی تعلق داشته و بنده در قبول یا رد آن در یک طرف قضیه جای دارد، پس آیا خلافت کردن برای خود خلیفه، امر و فرمان تلقی نمی‌شود؟ و آیا خلافت برای کسانی که موظف به اطاعت از خلیفه هستند، نیز دستور و فرمان به شمار نمی‌رود؟»

ألم تقرأ قوله تعالى: (أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) أُولَئِكَ مِنْ ضَمَنِ مَا آمَنَ بِهِ هُوَ الرَّسُولُ، وَهُوَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ مِنْهُمْ، إِذْ هُوَ آمَنَ أَوْلَىٰ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ وَخَلِيفَتُهُ فِي أَرْضِهِ: (أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ) (117)، هَذَا بِالنِّسْبَةِ لِلْخَلِيفَةِ. فَالْخَلَاةُ أَمْرٌ وَهُوَ قَبْلُهَا وَآمَنَ بِهَا، إِذْ هُوَ أَلَيْسَ يَكُونُ وَالْحَالُ هَذِهِ مِنْ مَّصَادِقِ تَعْرِيفِكَ السَّابِقِ؟

آیا این سخن خدا را نخوانده‌ای که: «(پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شد ایمان دارد)». آیا خود پیامبران از جمله حضرت رسول خاتم - صلوات الله علیه - جزو کسانی نیستند که به آن ایمان آورده‌اند؟ بنابراین خود پیامبر اسلام نیز در وهله‌ی اول ایمان آورده که او رسول خدا و خلیفه‌اش بر زمین است: «(پیامبر، خود به آنچه از جانب پروردگارش به او نازل شده ایمان دارد و همه‌ی مؤمنان، به خدا و فرشتگانش و کتابهایش و پیامبرانش ایمان دارند.

میان هیچ یک از پیامبرانش فرقی نمی‌نهم. گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، ای پروردگار ما، امرزش تو را خواستاریم که سرانجام همه به سوی تو است»^{۱۱۸}. این مربوط به خلیفه است. لذا خلافت یک دستور است که وی آن را پذیرفت و به آن ایمان آورد. آیا چنین نیست؟ حال آن که این، یکی از مصادیق تعریف قبلی شماس است!

أما الخلافة بالنسبة لمن عليهم طاعة الخليفة، فهي واضحة أنها أمر ولهم قبوله من عدمه، فإن قبلوا أثبوا وإن رفضوا عوقبوا).

در مورد کسانی که طاعت خلیفه بر آنها لازم می‌باشد، واضح است که خلافت یک دستور بوده و آنها در قبول یا رد آن مختار می‌باشند. اگر بپذیرند پاداش می‌گیرند و اگر نپذیرند، عقاب می‌بینند.

فقلت: إذن ما معنى أنهم (عليهم السلام) أئمة رضي الخلق أو لا، اتبعوهم أو لا كما جاء في مضمون روايات كثيرة.

گفتم: پس معنای این سخن که «آنها امامان مردم‌اند چه مردم بپذیرند و چه نپذیرند، چه مردم از آنها تبعیت کنند چه نکنند» چیست؟ این مطلب در مضمون روایات زیادی آمده است.

فقال (عليه السلام): (نعم، هم أئمة) سواء رضي الخلق أم لم يرضوا، هم خلفاء الله في أرضه رضي الناس أم أبوا، فما هو وجه معارضة هذا الأمر مع ذلك).

فرمود: «آری! آنها ائمه (علیهم السلام) هستند چه مردم راضی باشند چه نباشند. آنها جانشین خدا بر زمین اویند چه مردم بپذیرند، چه سرپیچی کنند. وجه تعارض (ناسازگاری) این دو با هم چیست؟».

فقلت: أي إنهم (عليهم السلام) مجعولون أئمة بإرادة الله القهرية وهو الجعل التكويني، وأعتذر عن استخدام بعض التعبيرات التي كنا نقرأها فيما يسمى بعلم الكلام.

گفتم: یعنی آنها (علیهم السلام) به اراده‌ی قهری خداوند ائمه هستند و این، «قرار دادن تکوینی» است. از این که تعبیراتی به کار می‌برم که قبلاً در چیزی به نام علم کلام می‌خوانده‌ایم، پوزش می‌طلبم.

فقال (عليه السلام): (كيف يعني قهرية؟ وقهرية على من؟ هل أن الله جعلهم أئمة وهم مقهورون على أن يكونوا أئمة وخلفاء الله في أرضه مثلاً؟ هل أن الناس مقهورون على طاعتهم مثلاً؟ لو كان الأمر قهرياً لكانوا أئمة وخلفاء الله في أرضه ولكن لا فضل لهم بذلك ولا يثابون على أمرهم مقهورون عليه. وأيضاً أين عدالة الله؟ ولو كان الناس مقهورين على طاعتهم لما عصاهم أحد).

فرمود: «چگونه قهری است؟ قهر و اجبار بر چه کسی؟ آیا مثلاً خداوند آنها را ائمه قرار داده است در حالی که ایشان مقهور و مجبور بوده‌اند که ائمه و جانشینان خدا بر زمین او باشند؟ آیا به عنوان مثال، مردم بر اطاعت از آنها مجبور بوده‌اند؟ اگر این قضیه قهری بود، آنها ائمه و جانشینان خدا بر زمین محسوب می‌شدند ولی این مقام، هیچ فضلی برای آنها به دنبال نداشت و برای چیزی که نسبت به آن مجبور و مقهور بوده‌اند هیچ پاداشی نصیب آنها نمی‌شد؛ در ضمن عدالت خدا چه می‌شود؟ اگر مردم بر اطاعت آنها مجبور می‌بودند، کسی توان نافرمانی از آنها را نداشت.»

فقلت: إذن، فهي أمر تشريعي.

گفتم: پس این یک امر تشریحی است.

فقال (عليه السلام): (بالنسبة لي لا يهمني المصطلح وفقك الله، كما قلت لك عندما يتكلم معي أحد بالمصطلح أطلب منه التعريف لكي لا يهرب من عقيدته الباطلة إن لزمته الحجة الحق، فیتبين له ولغيره بطلان أمره بوضوح بعد أن يعرف مصطلحه).

فرمود: «خداوند شما را توفیق دهد! من برای اصطلاحات، اهمیتی قائل نیستم. همان طور که قبلاً به شما گفتم، وقتی شخصی با من در مورد اصطلاحی سخن می‌گوید، از او تعریف آن اصطلاح را می‌خواهم تا وقتی محکوم و مجاب شد، نتواند از عقیده‌ی باطلش فرار کند و برای او و غیر از او، بعد از این که اصطلاح تعریف شد، موضوع به وضوح روشن شود.»

• **(الخلافة الإلهية والحكم) ..**

• **خلافت الهی و حکومت**

وأيضاً يحاول ذلك البعض التشكيك في دين الله بالقول: إذا كان هناك خلفاء لله سبحانه في أرضه نصبهم الله وجعلهم، فلماذا لم يحكم منهم سوى قلة؟

عده‌ای می‌کوشند با سخن زیر، در دین خدا ایجاد شبهه نمایند: اگر خداوند سبحان جانشینانی بر

زمین دارد که خود خدا آنها را منصوب نموده است، پس چرا فقط عده‌ی کمی از آنها حکومت کرده‌اند؟

وفي هذا سألت العبد الصالح (عليه السلام) فقلت: يقولون: كيف يكون خليفة ولم يحكم ممن تقولون عنهم خلفاء سوى قلة، فكيف يكون خليفة من دون أن يحكم.

در این مورد از عبد صالح (علیه السلام) سؤال کردم و گفتم: آنها می‌گویند: چگونه است که فقط تعداد اندکی از کسانی که شما به خلافت آنها اعتقاد دارید، حکومت یافته‌اند؟ چه طور ممکن است آنها بدون دستیابی به حکومت و فرمان‌روایی، خلیفه باشند؟

فأجابني (عليه السلام): (الخلافة لا تعني الحكم فقط، بل الحكم أهون شيء فيها، خليفة فلان الحقيقي ماذا يعني؟ الخليفة هنا تعني أنه الخليفة الحقيقي. اقرأ رد الملائكة بتدبر؛ لأنهم كانوا يعرفون ماذا أراد الله بالخليفة).

وی (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «خلافت فقط به معنای حاکمیت و حکومت‌داری نیست؛ بلکه حکومت، پایین‌ترین چیز در آن است. «جانشینی فلان کس، واقعی است» یعنی چه؟ خلیفه در اینجا به معنی خلیفه‌ی واقعی است. پاسخ ملائکه را با دقت بخوان؛ زیرا آنها می‌دانستند منظور خداوند از خلیفه و جانشین چیست.»

فقلت: نعم مولاي، أتعلم منك بفضل الله.

گفتم: آری مولای من. به فضل خدا از شما یاد می‌گیرم.

فقال (عليه السلام): (المراد بالخليفة هنا هو من يقوم بمقام من استخلفه، ولذا فالملائكة تجدهم تكلموا بالتسبيح والحمد والتقديس، (نسبحك، نحمدك، نقديسك) (119) التسبيح أي التنزيه، الحمد هو الثناء، التقديس هو الطهارة. فمن يسبح الله يطلب هو أن يُسبَّح، ومن يحمده الله يطلب هو أن يكون محموداً، ومن يقديس الله يطلب هو أن يتقدس. فالملائكة قالوا لماذا لا تجعلنا نحن خلفاءك وخصوصاً أننا مثلك الآن مسبحون محمودون مقدسون؛ لأننا سبحناك وحمدناك وقديسناك.

119. اشاره الی ما قالته الملائكة في قوله تعالى: (وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) البقرة: 30.

فرمود: «در اینجا مراد از خلیفه، کسی است که در مقام شخصی که به وی خلافت بخشیده، قرار گرفته است (مقام قائم مقامی)؛ لذا فرشتگان را می‌بینی که با تسبیح و حمد و تقدیس سخن گفتند (**نَسَبِحْكَ وَ نَحْمَدُكَ وَ نَقْدِسُكَ**)^{۱۲۰}. تسبیح یعنی تنزیه^{۱۲۱}، حمد یعنی مدح و ستایش، تقدیس هم همان پاک شمردن است. کسی که خدا را تسبیح می‌گوید، طالب آن است که خودش تسبیح شود؛ کسی که خدا را حمد می‌گوید، طالب آن است که خودش حمد و ستایش شود و کسی که خدا را تقدیس می‌نماید، خواهان آن است که خودش پاکیزه شمرده گردد. ملائکه گفتند چرا ما را جانشینان خودت قرار نمی‌دهی، خصوصاً آن که اینک ما همانند خودت، تسبیح شونده (مَسْبُوح)، ستایش شونده (محمود) و به پاکی یاد شده (مقدس) هستیم؛ زیرا ما تو را تسبیح کردیم و ستودیم و مقدس شمردیم.

إِنَّ، فَالْخَلِيفَةَ لَيْسَ مَجْرَدَ شَخْصٍ تَمَّ اخْتِيَارُهُ عَبَثًا وَحَاشَا لِلَّهِ، بَلْ لَابِدٌ مِنْ تَوْفَرِ صِفَةِ أَسَاسِيَّةٍ فِيهِ وَهِيَ أَنْ يَكُونَ صُورَةَ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ، بَدُونَ أَنْ يَكُونَ صُورَةَ لَا يَكُونُ خَلِيفَةً، لَابِدٌ أَنْ يَكُونَ كَحَدِّ أَدْنَى مَسْبُوحًا مَحْمُودًا مَقْدَسًا، أَوْ لِنَقْلِ لَابِدٌ أَنْ يَحْمِلَ الْحَدَّ الْأَدْنَى مِنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ. وَلِذَا فَالْمَلَائِكَةُ قَالُوا: هَذَا الَّذِي تَرِيدُ جَعْلَهُ خَلِيفَةً (يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ)، إِنَّهُ هُوَ لَيْسَ مِثْلَكَ، لَيْسَ مَسْبُوحًا وَلَا مَحْمُودًا وَلَا مَقْدَسًا، كَيْفَ إِنَّهُ تَجْعَلُهُ خَلِيفَةً؟

بنابراین خلیفه، صرفاً شخصی که خداوند از روی بیهودگی او را انتخاب کرده، نیست! — حاشا لله — بلکه وی حتماً باید از یک ویژگی و قابلیت اصلی برخوردار باشد که همان «صورت خدا در خلق» است. وی اگر صورت خدا نباشد، خلیفه نخواهد بود. او حتماً باید در پایین‌تر حدش، تسبیح شده، حمد شده و پاک شده (مَسْبُوح، محمود و مقدس) باشد. یا به عبارت دیگر باید واجد نازل‌ترین حد این صفات باشد. لذا فرشتگان گفتند: این کسی که می‌خواهی او را خلیفه کنی: «**دَرِ أَنْجَا فِساد کند و خون‌ها بریزد**»؛ بنابراین او مثل تو نیست، نه تسبیح شده (مَسْبُوح) است، نه محمود و نه مقدس؛ لذا بر چه اساسی او را خلیفه می‌گردانی؟

هم استخدموا معرفتهم بالقانون الإلهي و عارضوه سبحانه و تعالی بقانونه، ولكن الذي وقعوا فيه هو خطأ في تشخيص المصداق، فهم حسبوا أن كل روح يركب بجسد من العالم الجسماني وتكون عنده الشهوات سيسقط فيها وترديه، ولكن الله نبههم أني أعلم ما لا تعلمون.

۱۲۰ «در سخن خدای تعالی، اشاره دارد به آنچه که ملائکه گفتند - و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. گفتند: آیا کسی را قرار می‌دهی که در آنجا فساد کند و خون‌ها بریزد و حال آن که ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟ گفت: آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید. (بقره: 30)»

آنها از شناختی که نسبت به قانون الهی داشتند استفاده کردند و با همان شناخت، به مخالفت با قانون خدا برخاستند؛ ولی فرشتگان در چیزی دچار اشتباه شدند که همان، تشخیص مصداق بود. آنها گمان می‌کردند هر روحی که به جسمی از عالم جسمانی وارد شود و دارای امیال دنیوی باشد، در آن به ورطه‌ی سقوط می‌افتد و منحط می‌شود، ولی خداوند آنها را آگاه ساخت که «**من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید**».

ما هو الذي يعلمه سبحانه وتجاهله الملائكة وسيبب خرق هذه المعرفة لدى الملائكة، وهي أن كل روح مخلوق يتصل بجسم مادي وتكون عنده شهوات ينشغل بها، ولا يكون مسبحاً ولا محموداً ولا مقدساً؟ الذي يعرفه سبحانه وتعالى (قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) بينه في الآيات الأخرى (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) كلها، ليس بعضها فيقع من جهة جهله ببعضها، هذه المرة كلها، هذا المخلوق مؤهل لمعرفة كل الأسماء، هذا المخلوق مؤهل أن يكون هو الله في الخلق.

آن چیست که خداوند سبحان می‌دانست و فرشتگان نسبت به آن بی‌اطلاع بوده‌اند و باعث نقض شدن شناخت ملائکه گردید؟ و شناخت ملائکه این بود که: الزاماً هر روح آفریده شده‌ای که متصل به جسم مادی و دارای امیال دنیوی باشد، به آنها مشغول می‌گردد و (در نتیجه) تسبیح شده، حمد شده و تقدیس شده (مسبّح و محمود و مقدّس) نخواهد بود. چیزی که خدای سبحان می‌داند: «**گفت: آنچه من می‌دانم شما نمی‌دانید!**»، در آیات دیگر بیان شده است: «**و همه‌ی اسم‌ها را به آدم آموخت**». همه‌ی اسم‌ها را و نه برخی از آنها را؛ تا مبدا از ناحیه‌ی جهلی که نسبت به برخی از آنها دارد، سقوط کند؛ این بار تمام آنها را آموخت! این مخلوق استعداد شناخت همه‌ی اسماء را دارد؛ این مخلوق استعداد آن را دارد که «الله در خلق» (تجلی خداوند در خلق) شود.

إذن، فهذا المخلوق - وليس غيره - هو فقط الذي يمكن أن يقهر الشهوات وإن ركبت فيه لأنه روح الله (وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي) (122)، هذا المخلوق مؤهل أن يكون لاهوتاً في الخلق.

لذا فقط این مخلوق - و نه غیر از او - تنها کسی است که می‌تواند شهوات را سرکوب و منکوب کند - حتی اگر در وی قرار گرفته باشند - زیرا او همان روح خداست: «**و از روح خود در آن دمیدم**»^{۱۲۳}. این مخلوق شایستگی آن را دارد که لاهوتی در میان خلق باشد.

122. الحجر: 29.

ولهذا تجده سبحانه يبين للملائكة ما اشتبه عليهم ويعرفهم بهوية هذا المخلوق لكي يعرفوا أنهم قد وقعوا في خطأ بالتشخيص، وسبب خطأهم أنهم لم يعلموا أو يعرفوا مخلوقاً يعرف كل الأسماء (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ) (124).

پس می بینی که خدای سبحان آنچه را که در مورد آن به خطا رفتند، برای شان تبیین می نماید و آنها را با هویت این مخلوق آشنا می سازد تا بدانند که در تشخیص مصداق به اشتباه افتاده اند. سبب اشتباه فرشتگان این بود که آنها نمی دانستند مخلوقی وجود دارد که تمام اسماء را می داند؛ و چنین مخلوقی را نمی شناختند. «(و همه ی اسمها را به آدم آموخت. سپس آنها را به فرشتگان عرضه نمود و گفت: اگر راست می گوئید مرا به این اسمها خبر دهید)» (125).

هنا انكسر الملائكة، و علموا أنهم وقعوا في خطأ تشخيص المصداق في الخارج ، فهم كما قال أهل البيت (عليهم السلام) نظروا إلى طينة آدم (126) ولم ينظروا إلى روحه، أي إنهم نظروا إلى تركيب روح في جسد مادي فظنوا أنّ هذه الروح حالها حال كل روح تركيب في جسد مادي، فتشغلها الشهوات عن التسبيح والحمد والتقديس، إذن فكيف يكون خليفة وهو غير مسبح ولا محمود ولا مقدس؟! ولهذا اعترضوا ، فلما عرفوا أنهم أخطأوا في تشخيص المصداق، وإنّ هذه الروح ليس كغيرها ندموا وانكسروا (قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) (127).

اینجا فرشتگان شکست خوردند و دانستند که در تشخیص مصداق خارجی آن، به بیراهه

124 . البقرة: 31.

۱۲۵ - بقره: 31.

126 . وكونه من أديم الارض، وبالتالي يكون حاله حال من كان فيها ممن سبقه، عن أبي جعفر (عليه السلام)، أنه قال في قول الله عز وجل: (وإذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون)، قال: (كان في قولهم هذا منة على الله لعبادتهم، وإنما قال ذلك بعض الملائكة لما عرفوا من حال من كان في الأرض من الجن قبل آدم، فأعرض الله عز وجل عنهم، وخلق آدم ع وعلمه الأسماء ..) مستدرک الوسائل: ج 9 ص 324.

127 . البقرة: 32.

رفته‌اند. همان طور که اهل بیت (علیهم السلام) فرموده‌اند، آنها به گل آدم نگاه کردند^{۱۲۸} و به روحش نگاه نمودند؛ یعنی آنها به وارد شدن روح به جسم مادی نگریستند و پنداشتند که وضعیت این روح همانند وضعیت هر روح وارد شده به بدن مادی، خواهد بود و شهوات او را از تسبیح و حمد و تقدیس بازمی‌دارد؛ پس چگونه می‌تواند خلیفه باشد در حالی که او نه تسبیح شده (مسیح) است، نه حمد شده (محمود) و نه مقدس؟! و به همین دلیل اعتراض کردند. اما وقتی فهمیدند در تشخیص مصداق به خطا رفته‌اند و این روح مانند بقیه نیست، ندامت آنها را فرا گرفت و سرافکنده شدند: «**گفتند: منزهی تو! ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست، تویی دانای حکیم**»^{۱۲۹}.

ولهذا أقول لكم: كم حريٌّ بالإنسان أن يتأني في اتخاذ موقف سلبي أو إيجابي تجاه أمر ما، ما لم يتضح له بجلاء حقيقة هذا الأمر، فالمفروض أن يلجأ الإنسان إلى الله ليعرفه ما غاب عنه وبالتالي يكون موقفه فيما يرضي الله. كم مرة تحكمون على أمر ومن ثم بعد مدة ليست ببعيدة يتبين لكم خطوكم في الحكم (قالوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ).

به همین دلیل است که به شما می‌گویم: چه قدر شایسته است که انسان در موضع‌گیری مثبت یا منفی نسبت به هر چیزی، تا زمانی که حقیقت موضوع، به روشنی برایش آشکار نشده باشد، با احتیاط و طمأنینه حرکت کند. انسان باید به خدا پناه ببرد (و از او درخواست کند) تا او را نسبت به آنچه به آن شناختی ندارد، باخبر سازد و در نتیجه، موضع‌گیری او مورد رضای خداوند باشد. تا حالا چند بار شده که در مورد موضوعی قضاوت کرده‌اید ولی پس از مدتی نه چندان طولانی اشتباه شما در داوری نمایان شده است؟! «**گفتند: منزهی تو ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست، تویی دانای حکیم**»^{۱۲۹}.

* * *

• (اختبار حجة الله بغير أدلته) ..

• امتحان حجت خداوند بدون در نظر گرفتن دلیل‌هایش

^{۱۲۸} از امام ابوجعفر. زمین آفریده شده و لذا حال و روز او همچون کسانی است که پیش از او بوده‌اند (خاک روی) و این که از ادیم - وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ «: دربارهی این سخن خدا که محمد باقر «: فرمود « نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ در این سخن آنها، منتهی بر خدا به خاطر عبادت‌هایشان (مستتر) بود، و برخی ملائکه هنگامی که وضعیت کسانی از جن قبل از آدم که بر زمین هستند را دریافتند، این سخن را گفتند)؛ ولی (خداوند از آنها اعراض نمود و آدم را بیافرید و اسماء را به او آموخت. مستدرک الوسائل: جلد 9 صفحه 324.».

قال يمانى آل محمد، السيد أحمد الحسن (عليه السلام)، وهو يصف حاله في روايات آبائه الطاهرين: (والله، ما أبقي رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) وآبائي الأئمة عليهم (السلام) شيئاً من أمري إلا بينوه، فوصفوني بدقة، وسمّوني، وبينوا مسكني، فلم يبق لبس في أمري، ولا شبهة في حالي، بعد هذا البيان. وأمرني أبين من شمس في رابعة النهار، وإني أول المهديين واليماني الموعود) (130).

سيد احمد الحسن (عليه السلام) يمانى آل محمد، وضعت خویش در روايات پدران طاهرينش را اين گونه توصيف می فرماید: «به خدا سوگند، پیامبر خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) و پدرانم ائمه اطهار (عليهم السلام) چیزی از امر مرا باقی نگذاشته اند مگر آن که آن را بیان نموده اند. آنها مرا با دقت توصيف نمودند؛ نام مرا بیان نمودند؛ محل سکونتم را مشخص ساختند؛ و پس از این بیانات، دیگر چیزی از امر من پوشیده نمانده و در حالت و وضعیت من شک و شبهه ای باقی نمانده است. امر من از خورشید وسط روز هم واضح تر است؛ و من اولین مهديين و يمانى موعود هستم»^{۱۳۱}.

وجاء - روي فداه - كما هم صلوات الله عليهم أجمعين أوضحوأ، وأمام الجميع آياته وبياناته التي جاء محتجاً بها، وليخبرنا من طالع أدلة هذه الدعوة المباركة مما كتبه العبد الصالح (عليه السلام) بيده الشريفة، أو ما خطه يمين أنصاره من عشرات الكتب والبحوث التي بينوا فيها الحق، ليخبرنا ماذا وجد فيها سوى تفصيل ما ختم به بيانه الشريف المشار إليه.

ایشان - که جانم فدایش باد - همان گونه که ائمه ای اطهار صلوات الله عليهم اجمعين بیان کرده اند، پیشاپیش تمام نشانه ها و شواهدی که به آنها احتجاج می کند، آمده است. این بنده ی صالح آمده تا ما را توسط آنچه با دست شریفش نگاشته است و یا آنچه که انصارش نوشته اند - که شامل ده ها کتاب و بحث هایی است که در آنها حق را روشن نمودند - از ادله ی این دعوت مبارک آگاه کند؛ و ما را خبر دهد که در آنها چه یافته علاوه بر تفصیل آنچه که در خاتمه ی بیانش که در بالا اشاره شد، فرموده است.

وأکید أنّ من يدعي الانتساب إليهم - صلوات ربي عليهم - يزيد ذلك يقيناً، فمن شايع أحداً أحبّه وإذا أحبّه تابعه على قوله، وإلا لا يبقى من التشيع سوى المشايعة بالاسم، وهو لا يعني ولا يسمن من جوع كما هو واضح.

130. كتاب المتشابهات: ج 4/ سؤال رقم (144)، يتعلق بخصوص رواية اليماني.

قطعاً این موضوع، بر یقین کسی که ادعای انتساب به ایشان صلوات پروردگارم بر آنها باد را دارد، می‌افزاید. هر کس که پیرو کسی باشد، او را دوست می‌دارد و اگر او را دوست بدارد، از سخنش پیروی می‌کند؛ در غیر این صورت، از تشییع و هواداری فقط اسمی بی‌مسماً باقی می‌ماند و واضح است که این چیزی است بی‌خاصیت و بی‌ثمر خواهد بود (لا یعنی و لا یسمن من جوع).

الآن ماذا يقول من يدعي التشيع لآل محمد (عليهم السلام) بعد أن جاء أحمد الحسن كما هم قالوا؟ أوليس المفروض أن يطيعوه ويؤمنوا به بعد أن صدّقه آل محمد (عليه السلام)، بل بينوا كل ما يتعلق بأمره قبل مجيئه بمئات السنين، وجاء تماماً كما بينوا!؟

امروزه، کسانی که مدعی تشییع آل محمد (علیهم السلام) هستند همان طور که پیش از این می‌گفتند پس از آمدن احمد الحسن، چه می‌گویند؟ آیا بعد از آن که آل محمد (علیهم السلام) او را تصدیق کرده‌اند، نباید مطیع امر او باشند و به او ایمان آورند؟! آل محمد (علیهم السلام) صدها سال قبل از آمدنش، هر چه را که به او مربوط می‌شود بیان نموده‌اند و این صفات همان طور که آنها بیان کرده‌اند کاملاً بر ایشان منطبق است.

نعم هذا هو المفروض، ولكن الواقع اليوم هو عكس ذلك تماماً، فلم يؤمن به سوى القلة التي هي كالمح في الزاد أو الكحل في العين أو الأندر فالأندر وأيضاً كما أوضح الطاهرون، وأبى الله إلا تصديق كلمات الطاهرين (عليهم السلام)، في حين أصرّ أدعياء العلم من فقهاء آخر الزمان وأتباعهم على التكذيب بلا دليل والاتهام والاستهزاء بل الحرب والافتاء بقتله وأنصاره كما فعل أسلافهم المعترضون على خلفاء الله، بل صاروا يقترحون طريقة التعرف على داعي الحق، وهم بهذا يذكروننا أيضاً بسنة من سبقهم.

آری، باید چنین باشد! ولی آنچه امروز در عمل پیش آمده، کاملاً بر عکس آن است؛ فقط گروه کوچکی که همچون سرمه‌ی چشم و نمک غذا، تعدادشان اندک در اندک است به او گرویده‌اند؛ همان طور که ائمه (علیهم السلام) نیز به این مطلب اشاره فرموده‌اند. خداوند نیز سخنان ائمه‌ی طاهرين (علیهم السلام) را تصدیق می‌نماید. این در حالی است که مدعیان علم، اعم از فقهای آخرالزمان و پیروان آنها، بر تکذیب بدون دلیل، تهمت زنی، تمسخر و حتی جنگ و صدور فتوا بر قتل او و انصارش اصرار می‌ورزند. اینان، همانند پیشینیان‌شان در اعتراض و مخالفت با خلفای الهی چنین کردند؛ حتی کسانی شدند که راه شناخت دیگری برای داعی حق را اظهار می‌کنند و آنها با این عمل ما را به یاد سنت گذشتگان‌شان می‌اندازد.

بعضهم يريد أن يعرف القائم بعلم الأصول، وثانٍ بتحويل لحيته البيضاء إلى سوداء، وثالث باضمار شيء في قلبه الاسود، ورابع وخامس وهكذا ... طبعاً، هذا

قول فقهاءهم و علمائهم ولا أتكلم عن أتباعهم الحمقى. ولا أعرف إذا كانوا يريدون معرفة القائم بهذه الأمور فما قيمة عشرات بل مئات الروايات الواردة في القائم وكيفية معرفته وعلامات ظهوره و.. و.. و.. مما يرتبط به، ما قيمة كل ذلك بنظرهم إذا كانوا يريدون معرفته بما يقترحونه هم؟!!

یکی از آنها می خواهد به وسیله ی علم اصول قائم را بشناسد، دومی با معجزه ی سیاه شدن ریش سفیدش، سومی از طریق بازگو شدن آنچه در قلب سیاهش نهان کرده، چهارمی پنجمی و الی آخر. البته این سخن فقها و علمای آنها است و من از پیروان نادان ایشان سخنی به میان نمی آورم. من نمی دانم اگر اینها بخواهند قائم را به وسیله ی چنین چیزهایی بشناسند، پس فایده ی ده ها بلکه صدها روایات وارد شده درباره ی قائم و چگونگی شناخت او و علامات ظهورش و هر چه که مرتبط با اوست چه خواهد بود؟ اگر اینها می خواهند وی را براساس آنچه خودشان پیشنهاد می دهند بشناسند، پس واقعا همه ی اینها چه ارزشی خواهند داشت؟!!

وعلى أي حال، ولما لم يكن البحث مخصصاً لبيان حال فقهاء السوء وعظم جريمتهم مع آل محمد (عليهم السلام) اليوم، ولكن لبيان كلام داعي الله الذي يرتبط بأدلة الحق، فسأذكر سؤالاً في ذلك وجوابه (عليه السلام) عليه، وأعتذر إلى الله وإلى محمد وآله وإليه روعي فداه مما فعلت، وأرجو من الأخوة الكرام أن يلاحظوا ويتفطنوا فالمؤمن لا يلدغ من جحرٍ واحد مرتين.

به هر حال، موضوع بحث، بیان حال و روز فقهای سوء و جنایت عظیمی که امروزه بر آل محمد (علیهم السلام) روا می دارند نیست، بلکه هدف بیان آن بخش از سخنان دعوت کننده به سوی خدا (داعی الله) است که به ادله ی حق مربوط می شود. در این خصوص به پرسش من و نیز پاسخی که ایشان دادند اشاره می کنم و بابت این کارم از خدا، محمد، آل محمد و خود ایشان - که جانم فدایش باد- پوزش می طلبم. از برادران گرامی نیز خواهش می کنم که به هوش باشند و با زیرکی عمل کنند که مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود.

سألت العبد الصالح (عليه السلام) يوماً، فقلت: هناك أحد الأخباريين لديه جماعة في أحد الأماكن، التقى به أحد إخوتنا وطرح عليه الأمر، ولكنه أصرّ على أنّ صاحبكم لو أخبرني عن جواب سؤاليين لا يعلم بهما إلا الله، وأعتذر مولاي على نقل ذلك.

روزی از عبد صالح (علیه السلام) سؤال نمودم و گفتم: یکی از اخباری ها در یکی از مناطق تعدادی هوادار و پیرو دارد. یکی از برادران ما با او دیداری داشت و دعوت را به ایشان عرضه نمود. وی اصرار کرد که صاحب شما، باید مرا از دو سؤالی که کسی جز خداوند، جواب آنها را نمی داند خبر بدهد. مولای من! از بیان این ماجرا عذر می خواهم.

فأجابني (عليه السلام): (الأدلة كثيرة تكفي، ليس عندي أي شيء آخر لهم، لا حياً ولا كرامة، من شاء أن يؤمن وهو مذنب ويستغفر وعسى الله أن يقبله.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «دلایل و شواهد بسیار، کفایت می کند. هیچ چیز دیگری ندارم که به آنها عرضه کنم؛ نه محبتی و نه کرامتی! هر کس که بخواهد ایمان آورد درحالی گناهکار است، استغفار کند تا شاید خداوند قبولش کند.

أرجو منكم أن تكونوا على قدر المسؤولية عند التبليغ، يعني لا أفهم هذا، هل أنتم مؤمنون؟ هل تفهمون الإيمان؟ هل تعرفون عم تبغون؟ هل تعلمون بأي شيء تبغون؟ ألا ينتهي هذا على الأقل منكم أنتم؟ هل يعقل إلى اليوم يطلب مني آية لكل فرد، ومنكم أنتم أو أنتم الذين تنقلون هذا؟؟

از شما تقاضا می کنم در تبلیغ، مسئولیت پذیر باشید؛ یعنی این را متوجه نمی شوم، آیا شما مؤمن هستید؟ آیا می دانید ایمان چیست؟ آیا می دانید درباره ی چه کسی تبلیغ می کنید؟ آیا می دانید به چه چیزی تبلیغ می کنید؟ آیا چنین سخنانی حداقل از طرف خود شما نباید پایان پذیرد؟ آیا عاقلانه است تا امروز از من برای هر فردی، نشانه ای طلب شود؛ آن هم از (طرف) خود شما یا شماهایی که این موضوع را نقل می کنید؟؟

يعني إذا كان الأمر كما يطلب هؤلاء الجهلاء وهو بأن آتيهم بمعجزة فردية لكل واحد منهم تقهره على الإيمان، إذن فعلى الأقل أذهب وأقهر رئيس الصين أو رئيس أمريكا، لماذا أقهر هذا الجاهل، هل لأنه يتبعه خمسة أو ستة أفراد كما يدعي؟ لماذا حتى أقهر رؤساءهم وحكامهم وهم دول متخلفة مادياً؟

اگر این گونه باشد که این افراد نادان می خواهند، تا برای هر یک از آنها معجزه ای فردی بیاورم تا او را به ایمان آوردن مجبور و ملزم سازد، حداقل به سراغ رئیس جمهور چین یا رئیس جمهور آمریکا می روم و او را مجبور می سازم؛ چرا این جاهل را مجبور کنم؟ آیا به دلیل این که آن گونه که خود مدعی است، پنج، شش نفر از وی پیروی می کنند، باید برای وی معجزه ای قاهرانه بیاورم؟! چرا رهبران و سردمداران آنها را که کشورهایشان از لحاظ اقتصادی توسعه نیافته است، مجبور نسازم؟!

أرجو منك منذ اليوم أن تكون حازماً معهم - أقصد الأنصار -، هم الأنصار الذين نقلوا لك هذا، إذا كانوا يعطون فرصة للمقابل أن يطلب هكذا طلب، فالمفروض منك أن تعرفهم ما معنى هذا الطلب، وما هي فائدة كل ما قلت وكل ما كتبت إذا كنتم تأتون وتنقلون لي هذا.

از شما تقاضا می‌کنم از امروز با انصاری که چنین مطلبی را برای شما نقل می‌کند قاطع و جدی برخورد کنید! اگر به طرف مقابل این فرصت را بدهند که چنین مطالبه‌ای داشته باشد، وظیفه‌ی شما این است که به آنها بفهمانی که معنای این درخواست او چیست. اگر شما بیایید و چنین چیزهایی را برای من نقل کنید، پس فایده‌ی تمام چیزهایی که گفته‌ام و نوشته‌ام، چیست؟!

سبحان الله، سأقص لك رؤيا رأيتها قبل يومين تتعلق بما نقلته لي قبل قليل، رأيت نفسي في مكان وأنا متألم جداً وأصيح "عمة"، وأكررها بصوت عالٍ، وكأني أنادي على السيدة زينب (عليها السلام) أم المصائب لأشكو لها، ثم بدأت أصيح عمة زينب وأكررها مرات، حتى وصلت إلى ضريح كبير جداً، ووضعت خدي على الضريح وكنت أشكو لها وأبكي، قلت لها: عمة أنت تشكين يا أم المصائب، ولكن الذي حصل معي جعلني أتي لأشكو لك، وكنت أرى بعد هذا أن كل شيء انتهى، وحصل إذن بفرج من الله).

سبحان الله؛ دو روز پیش خوابی دیدم که به آن چیزی که اندکی پیش برایم نقل کردی مربوط می‌شود. این خواب را برای شما تعریف می‌کنم: خودم را در حالی که بسیار ناراحت بودم در مکانی می‌دیدم. من فریاد زنان «عمه» می‌گفتم و آن را با صدای بلند تکرار می‌کردم. گویی بی بی زینب (علیها السلام) ام المصائب را ندا می‌دادم تا به او شکایت برم. سپس شروع کردم به فریاد زدن «عمه زینب» و این عبارت را چندین بار تکرار نمودم، تا این که به ضريح و مرقد بسیار بزرگی رسیدم. گونه‌ام را بر ضريح گذاشتم و به آن حضرت شکایت بردم و گریستم. به او عرضه داشتم: عمه! ای ام المصائب! شما شکایت می‌کنی، ولی آنچه که بر سر من آمده باعث شده بیایم تا به نزد شما شکایت نمایم. داشتم می‌دیدم که بعد از این واقعه، همه چیز تمام شد و به اذن خدا فرج حاصل گشت».

فقلت: اصفح عني بحق عمته الطاهرة، نصرك الله وفرج عنك، فالموت عندي - وأنت أعلم - أهون عليّ من أن أكون سبباً في ألمك.

گفتم: «به حق عمه‌ی طاهره‌ات از من درگذر! خدا شما را نصرت عطا فرماید و اندوه‌تان را زایل گرداند! شما خود می‌دانی که برای من، مرگ آسان‌تر از آن است که باعث رنجش شما شوم.

فقال (عليه السلام): (لا أبدأ خادماً لكم، يشهد الله أنني أحبكم، فقط هي إرادة الله أن تجري الأمور بمجاريها، أعتذر منك إن تسببت لك بأذى أو ألم.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «نه! هرگز! من خادم شما هستم. خدا شاهد است که شما را دوست می‌دارم. فقط این اراده‌ی خدا است که می‌خواهد امور بر مجرای آن و به وسیله‌ی اسبابش تحقق

یابد. اگر باعث آزرده‌گی یا ناراحتی شما شدم، از شما عذر می‌خواهم.

أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُوَفِّقَكُمْ وَيَسُدِّدَكُمْ وَيُنْصِرَكُمْ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِثْرَافَ عَنِ الْحَقِّ إِنَّمَا يَبْدَأُ بِخَطْوَةٍ رُبَّمَا يَجِدُ مِنْ يَتَّخِذُهَا عِذْرًا يَعْتَذِرُ بِهِ أَمَامَ الْمَبَادِئِ وَالْأَخْلَاقِ وَالِدِينِ الْإِلَهِيِّ، وَلَكِنَّهُ فِي النِّهَايَةِ سَيَجِدُ نَفْسَهُ قَدْ فَارَقَ الدِّينَ وَفَارَقَ الْحُسَيْنَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، وَلَمْ يَعُدْ مِنْهُ شَيْءٌ مَعَ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) إِلَّا الظَّاهِرَ، هَذِهِ الْخَطْوَةُ قَدْ أَرَاكُمْ اللَّهُ قَوْمًا قَدْ اتَّخَذُوا وَرَأَيْتُمْ إِلَى أَيْنَ وَصَلُوا الْيَوْمَ، فَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَوْصِيَاءُ لَمْ يَجِدُوا يَوْمًا مِنَ الرَّاحَةِ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لِأَنَّهُمْ طَلَبُوا آخِرَةَ. أَمَا مَنْ يَطْلُبُونَ يَوْمًا مِنَ الرَّاحَةِ أَوْ أَنَّهُمْ يَرْجُونَ يَوْمًا مِنَ الرَّاحَةِ فِي مَا يَأْتِي مِنْ أَيَّامِهِمْ فَهَمَّ مَخْطُونٌ؛ لِأَنَّهُمْ بِهَذَا يَطْلُبُونَ الدُّنْيَا وَيَرْجُونَ الدُّنْيَا، أَلَمْ تَسْمَعْ قَوْلَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمُعَلِّمِ الْمُؤْمِنِينَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) كَانَ يَقُولُ: "مَا زِلْتُ مَظْلُومًا مَذْ وَلِدْتُ، فَإِنَّ عَقِيلًا كَانَ يَرْمِدُ فَيَقُولُ: لَا تَذْرُونِي حَتَّى تَذْرُوا عَلِيًّا" (132)، هَذَا حَالُهُ عِنْدَمَا كَانَ صَغِيرًا، وَقَدْ سَمِعْتُمْ بِحَالِهِ كَبِيرًا).

از خدا می‌خواهم شما را توفیق دهد، یاری نماید و پیروز گرداند. بدان که انحراف از حق با یک قدم شروع می‌شود. ممکن است مرتکب شونده‌اش، برای آن عذری در مبانی، اخلاق و دین الهی بجوید ولی در نهایت خود را چنین می‌یابد که از دین و از حسین (علیه السلام) جدا گشته و به جز ظاهرش، چیز دیگری از او با حسین (علیه السلام) به همراه ندارد. خداوند به شما نشان داد که چگونه گروهی این گام را پی‌گرفتند و دیدید که آنها امروز به کجا رسیده‌اند! انبیاء و اوصیاء یک روز خوش در این دنیا نداشتند زیرا آنها طالب آخرت بودند. کسانی که یک روز خوش می‌خواهند یا امیدوارند که روزی روزگاری، اوقات خوشی را داشته باشند، در اشتباه به سر می‌برند زیرا آنها با این کار خود، دنیا را طلب می‌کنند و به آن امید دارند. آیا سخن امیرالمؤمنین و معلم مؤمنین (علیه السلام) را نشنیده‌ای که می‌فرماید: از زمان تولد مظلوم بوده‌ام به طوری که گاهی عقیل به چشم درد مبتلا می‌شد و می‌گفت: نمی‌گذارم دارو به چشمم بریزید مگر این که اول به چشم علی بریزید! ۱۳۳ این حال روز او در زمان کودکی بود؛ حال او را در بزرگسالی شنیده‌اید!».

* * *

• (کیف عرف الله حجه ابراهیم (علیه السلام)) ..

• خداوند چگونه حجتش ابراهیم (علیه السلام) را شناساند؟

132. بحار الأنوار: ج 27 ص 62، وذرّ الدّواء: أي نشره ورشه.

شكوت للعبد الصالح (عليه السلام) مرة جرأة المخالفين على حجج الله، وعلى قائم آل محمد (عليه السلام) تحديداً، وقلت: (بالنسبة للمخالفين آدونا ويتعرضون لك كثيراً، جعلنا الله وقاء لك بحق فاطمة (عليها السلام)).

يك بار جسارت‌های مخالفین نسبت به حجت‌های الهی و به ویژه قائم آل محمد (عليه السلام) را به نزد عبد صالح (عليه السلام) شکایت بردم و گفتم: مخالفین ما را اذیت می‌کنند و به شما بسیار تعرض می‌نمایند. خداوند به حق حضرت فاطمه (عليها السلام) ما را بلاگردان شما قرار دهد.

فأجابني (عليه السلام): (هم يتجروون على الله دون خوف، وهم يعيشون على أرضه، وهو ممسكها في فضاء يحيطها لو أنه أرسلها لأهلكهم بطرفة عين.

ایشان (عليه السلام) در پاسخ فرمود: «آنها بی‌هیچ ترس و واهمه‌ای نسبت به خدا گستاخی روا می‌دارند و حال آن که بر زمینش زندگی می‌کنند! خداوند زمین را در فضای گرداگردش به گونه‌ای نگاه داشته که اگر آن را رها سازد، آنها در چشم بر هم زدنی نیست و نابود می‌شوند.

الله سبحانه وتعالى لم يأمر إبراهيم (عليه السلام) حتى أن يعرف نفسه لمن يدعوهم بأكثر من أنه داعي الحق (وَأَدْنَى فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ) (134).

خداوند سبحان و متعال از ابراهیم (عليه السلام) خواست که خود را برای کسانی که آنها را دعوت می‌کند به چیزی بیش از این عنوان که او دعوت‌کننده به سوی حق است، معرفی نماید: «(و) مردم را به حج فرا خوان تا پیاده یا سوار بر شتران تکیده از راه‌های دور نزد تو بیایند» (۱۳۵).

فقط ادعوه، أما معرفتك وأنتك محق فهذا المفروض أنهم قادرون عليه ولا يحتاجون أي دليل يدلهم إليه؛ لأنك رسول ربهم الذي خلقهم، فهل يضيع الإنسان ربه الذي خلقه فلا يستطيع الاتصال به وسؤاله!؟

فقط آنها را دعوت کن. معرفت یافتن نسبت به تو و این که بر حق هستی، موضوعی است که

باید خود آنها از پس انجام آن بریبایند و به هیچ دلیلی که آنها را به آن راهنمایی کند، نیاز ندارند؛ زیرا تو فرستاده‌ی پروردگاری هستی که آنها را آفریده است! آیا انسان خدایی که او را آفریده است، گم می‌کند و نمی‌تواند با او ارتباط برقرار کند و از او پرسش نماید؟!

مشكلتهم أنهم قد ضيعوا ربهم الذي خلقهم، ومن ثم يريدون من رسل الله أن يقهرونها على الإيمان بقدرة خارقة يظهرونها تبين تفوق الرسل وضعفهم هم وعدم قدرتهم على المواجهة.

مشکل آنها این است که پروردگاری که خالقشان است را گم کرده‌اند؛ از این رو است که از فرستادگان الهی می‌خواهند با قدرت خارق العاده‌ای که از خود نشان می‌دهند و بیان‌گر برتری پیامبران و ضعف آنها و ناتوانایی‌شان در رؤیاریی با پیامبران است، آنها را بر ایمان مجبور و ملزم سازند.

فأين الإيمان من هذا؟ وأين ربهم الذي نسب نفسه سبحانه وتعالى أنه أقرب من حبل الوريد؟ نعم هم ضيعوا صلتهم بربهم، ثم لم يعاقبهم بل أرسل لهم ما به يهتدون من الآيات، ما أجراًهم على الله!!

به این ترتیب، ایمان کجا است؟ و پروردگار سبحان و متعالی که خود را نزدیک‌تر از رگ گردن توصیف کرده است، کجا جای دارد؟ آری! آنها ارتباط خود با خدا را گم کرده‌اند ولی خدا آنها را مجازات ننموده بلکه برای هدایتشان آیات و نشانه‌هایی چند فرستاده است. اینها چه بسیار بر خدا گستاخ و بی‌باکند!!

والله، إني لأستحي من ربي أن انتسب لمثل هؤلاء، وهم يواجهونه سبحانه بصلف وخبث منقطع النظير رغم كل ما فيهم من سوء وظلم.

به خدا سوگند من از خدای خودم شرم می‌کنم از این که خود را به آنها منتسب کنم و حال آن که ایشان با وجود تمام پلیدی و ستمی که در خود دارند، با خودخواهی و خبثاتی بی‌نظیر، با خدای سبحان رو به رو می‌شوند.

متى يخجل الإنسان من مواجهة ربه الكريم بهذا اللؤم والخبث والتحايل؟ وهو يتكلم متحسراً عليهم وكأنه بحاجتهم رغم كل خبثهم في مواجهته وهو خالقهم (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِّن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ) (136).

آیا انسانی با این درجه از فرومایگی و خباثت و فریبکاری، از مواجه شدن با پروردگار کریم و بخشنده‌اش شرم نمی‌کند؟! در حالی که او با دریغ و افسوس با آنها سخن می‌گوید! گویی برخلاف تمام خباثتی که در مواجهه با او روا می‌دارند، در حالی که او خالق آنها است، این خداوند است که به آنها نیاز دارد!!! «(ای دریغ بر این بندگان! هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آن که مسخره‌اش کردند)»^{۱۳۷}.

* * *

- (جرأة المخالفين على والده ووالدته عليهما السلام) ..
- گستاخی و جسارت مخالفین نسبت به پدر و مادر ایشان (عليهما السلام)

ولم تكن جرأة المخالفين لتقتصر على حجة الله السيد أحمد الحسن (عليه السلام) وحده، بل أمسى شرار خلق الخلق وأتباعهم يتسافلون في مستنقع الرذائل، لتطال كلماتهم بيوت أذن الله أن ترفع ويذكر فيها اسمه.

بی‌پروایی و گستاخی مخالفان، فقط به خود حجت خدا سید احمد الحسن (علیه السلام) محدود نمی‌شود بلکه بدترین خلق و پیروان آنها با غوطه خوردن در منجلاب رذائل، سخنان زشت‌شان را متوجه «خانه‌هایی که خدا اجازه داده ارجمندش دارند و نامش در آنجا یاد شود»^{۱۳۸} نیز می‌کنند.

وبخصوص جرأة المخالفين على والده ووالدته الطاهرين، يقول العبد الصالح (عليه السلام): (هؤلاء يؤلموني فقط عندما يتجاوزون بعض الأحيان على أبي وأمي، فوالله بالنسبة لوالدي منذ أن انتبعت في هذه الدنيا إلى أن توفي رحمه الله لم أجده قد رفع صوته مع أحد أبداً، وكان كريماً عابداً ذا خلق كريم، يشهد له بذلك كل من عرفه، حتى والله إنني لم أر إنساناً بمستوى أخلاقه اللهم إلا ما قرأته عن أخلاق محمد وآل محمد (عليهم السلام) والأنبياء والأوصياء.

عبد صالح (علیه السلام) درباره‌ی جسارت مخالفین به پدر و مادر طاهرش می‌فرماید: «آنها فقط، گاهی اوقاتی که به پدر و مادرم جسارت می‌کنند، باعث آزار من می‌شوند. در خصوص پدرم، به خدا سوگند از وقتی که در این دنیا آگاه شدم تا زمانی که ایشان - رحمت الله - وفات یافت هیچ گاه ندیدم صدایش را بر کسی بلند کند. ایشان بخشنده و عابد بود و خلقی کریم داشت. هر کس که او را بشناسد به این گواهی می‌دهد. به خدا سوگند من هیچ انسانی را در اخلاق هم‌سنگ او ندیدم، به جز آنچه درباره‌ی اخلاق محمد و آل محمد (علیهم السلام) و انبیاء و اوصیاء خوانده‌ام.

وقبل سنوات طويلة في زمن الطاغية أتذكر أنني قمت بأعمال أم داود، وكنت قد نويتها لخروج السجناء الذين في سجون الطاغية صدام، وكنت في يوم 15 رجب في ضريح الإمام علي (عليه السلام) أقرأ القرآن حتى المغرب، ورجعت إلى البيت متعباً من الصيام والطريق فتمت بعد الصلاة، وكنت قد أهديت ثواب العمل لوالدي وأنا في ضريح الإمام علي، وطلبت أن يعرفني الله إن كان في ذمة والدي شيء أقوم به لأبرئ ذمته، وعندما نمت في الليل رأيت رؤيا: رأيت في مكان طاهر يجلس الإمام المهدي (عليه السلام) وكنت أجلس بقربه، وجاء ملك عظيم عرفته أنه جبرائيل (عليه السلام) فقال لي: إن والدك يسلم عليك وهو في طريقه إلى الجنة، وكنت أرى والدي يطير في مكان جميل وهو متجه إلى الجنة، انتهت الرؤيا.

یادم می‌آید سال‌ها پیش در زمان طاغوت، اعمال امّ داوود را به نیت خروج زندانیان از زندان صدام دیکتاتور انجام دادم. در روز ۱۵ رجب در مرقد امام علی (علیه السلام) بودم و تا مغرب به قرائت قرآن اشتغال داشتم. خسته از روزه و راه، به خانه رسیدم و بعد از نماز خوابیدم. در مرقد امام علی (علیه السلام)، ثواب این عمل را به پدرم اهدا نمودم و درخواست کردم که اگر تعهدی بر پدرم هست مرا به آن آگاه سازد تا آن تعهد را برآورده سازم. شب هنگام که خوابیدم در رؤیا دیدم: مکان پاکیزه‌ای بود که امام مهدی (علیه السلام) در آنجا نشسته بود و من نیز نزدیک او نشسته بودم. فرشته‌ی بزرگی که دانستم جبرئیل (علیه السلام) بود آمد و به من گفت: پدرت در راه رفتن به بهشت است و او به شما سلام می‌رساند. پدرم را دیدم که در مکانی زیبا به سوی بهشت پرواز می‌کرد. رؤیا تمام شد.

وهؤلاء فاكهتهم سبّ والدي لا أعرف لماذا؟ فهم على الأقل يتركونه بحاله ويعتبرونه أنه مات قبل هذه الدعوة، أليس قبل هذه الدعوة كانوا يعتبرونا على ملتهم؟

تفریح و سرگرمی آنها دشنام دادن به پدر من است، نمی‌دانم چرا؟! حداقل او را به حال خود رها کنند و این طور در نظر بگیرند که وی پیش از این دعوت، فوت کرده است. مگر این گونه نیست

که قبل از این دعوت، ما را جزو ملت خود به حساب می‌آورند؟!

ووالدتي التي يتلفظ هؤلاء الأراذل عليها ألفاظاً نابية وهم لا يعرفونها، والله منذ انتبهت في هذه الدنيا وأنا أراها تصوم ثلاثة أشهر هي رجب وشعبان ورمضان كل عام، وكنت أكثر الأحيان عندما أذهب لأوقظها لصلاة الليل أجدها مستيقظة وتصلي قبلي، وهي امرأة عاجزة وعمرها بلغ الثمانين، وهؤلاء الأراذل يتلفظون عليها بألفاظ نابية. أعتذر ربما آذيتك بهذا وفقك الله).

این ارادل درباره‌ی مادرم با الفاظ زشت و ناپسندی سخن می‌گویند؛ و حال آن که او را نمی‌شناسند. به خدا سوگند از زمانی که در دنیا آگاه شدم، می‌دیدم که ایشان هر سه ماه رجب، شعبان و رمضان هر سال را روزه می‌گرفت. بیشتر اوقات وقتی می‌رفتم تا ایشان را برای نماز شب بیدار کنم، وی را بیدار می‌یافتم به طوری که قبل از من به نماز مشغول شده است؛ و حال آن که او پیرزن فرتوت و ناتوانی بود که عمرش به هشتاد سال رسیده بود. این افراد فرومایه با عباراتی زشت و وقیح درباره‌ی او سخن می‌گویند. خداوند توفیقت دهد! شاید با این حرف‌ها شما را اذیت کردم، عذر می‌خواهم».

* * *

• ("أنا خير منه" .. مشكلة المنكرين دائماً) ..

• «من از او برترم»؛ مشکلی همیشگی منکران

يقول العبد الصالح (عليه السلام) في هذا: (لماذا المنكرون دائماً هم الكثرة؟ هل المشكلة في خلفاء الله أم في الناس، وما هي مشكلة الناس؟ إذا عرفت سبب الفشل في الامتحان الأول تستطيع الإجابة على هذا السؤال).

عبد صالح (عليه السلام) در این مورد می‌فرماید: «چرا منکران همیشه در اکثریت‌اند؟ آیا مشکل در جانشین الهی است یا در مردم؟ مشکل مردم چیست؟ اگر سبب شکست در امتحان نخست را دریابی، می‌توانی به این سؤال پاسخ دهی.

إظهار "أنا" المخلوق بشكل جلي يعاقب عليه، أي إنه طالما استبطن مواجهة ربه بـ "أنا" فالآن تجلى له في خليفة ليقول أنا خير منه، ولم يكن ليجرأ على النطق بها أمام الله القهار، ولكنه كان ينطق بها في كل آن بنظره المنصب على نفسه، أولئك

الذین لا یکادون یرون ایدیهم، أعمتهم الأنا، فهم کل همهم أنفسهم وما یلائمها
وتجنب ما ینافیها ظاهراً. الآن، تجلی لهم الذی خلقهم فی خلیفته لیظهر علی الملأ ما
انطوت علیه أنفسهم الخبیثة من إنکار له سبحانه ولفضله.

بروز و ظهور «من» مخلوق به صورت آشکارا، مجازات در پی دارد؛ یعنی هر چه مخلوق در
رویاری با پروردگارش، «من» را در نهان به کار می‌گیرد، اکنون آن را به صورت رویارو با جانشین
خدا و با گفتن «من از او برترم» نمایان می‌سازد. او جرأت نداشته است که در برابر خداوند قهار
چنین چیزی را بر زبان براند، لیکن در هر لحظه وقتی به نفس خود نگاه می‌کرد، آن سخن را به
زبان می‌آورد. آنها کسانی هستند که حتی نمی‌توانند دست‌های خود را ببینند.

منیت آنها را کور ساخته است. تمام هم و غم ایشان، پرداختن به نفس‌شان است و آنچه به آن
مربوط می‌شود؛ و همچنین اجتناب از هر چه که با نفس‌شان به ظاهر، سر ناسازگاری دارد. اکنون
آن کسی که آنها را آفریده است، در خلیفه‌اش متجلی گشته تا به این ترتیب بر همگان، آنچه
نفس‌های خبیث‌شان از انکار خداوند سبحان و فضل او پنهان می‌کرده است، آشکار گردد.

ولو قربت لك الصورة أكثر فی مثل مادی: فحالهم کمن رکز نظره علی نفسه وهو
یواجه ربه دون أن ینطق أو یقول: أنا خیر ممن خلقتی، أو أن یقول نفسی أهم عندی
ممن خلقتی، ولكن حاله ونظره المنصب علی نفسه ینطق بهذا. الآن، امتحنه الذی
خلقه بمثله - ظاهراً - إنسان، فمباشرة نطق بما انطوت علیه نفسه فقالها جهاراً دون
حیاء: أنا خیر منه).

اگر بخواهی وضعیت را در یک مثال مادی برای نزدیک می‌کنم: حال آنها مانند کسی است که
بر نفس خود تمرکز نموده است بدون این که آشکارا بگوید: «من برتر از کسی هستم که مرا خلق
نموده!» با خدای خود روبه‌رو می‌شود یا بگوید: «نفس من مهم‌تر از کسی است که مرا آفریده
است!»؛ اما حال و نظرش که متمرکز بر نفس خویش شده است، گویای این سخن است. اکنون
خداوند او را به شخصی مانند خودش که در ظاهر یک انسان است، امتحان نموده است، او به طور
مستقیم و آشکارا، بدون شرم و حیا، آنچه نفسش پنهان داشته را می‌گوید: من از او بهترم!

* * *

• (الصلاة علی آل محمد الأئمة والمهدیین (علیهم السلام)
وموقع فاطمة (علیها السلام) منها) ..

• صلوات بر آل محمد ائمه و مهديين (عليهم السلام) و جاىگاه فاطمه (عليها السلام) در آن

قال تعالى: (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (139)، اللهم صلِّ على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين وسلم تسليماً، ربما هذه الصلوات لا تعجب البعض اليوم، كما لم تعجب من سبقهم الصلوات التي أوضحها رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لأُمَّته لما كانت ممتحنة بآل محمد (الأئمة) في أول زمان الإسلام.

خدای متعال می فرماید: «(خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او صلوات فرستید و سلام کنید و کاملاً تسلیم او باشید)»^{۱۴۰}. «اللهم صلِّ على محمد و آل محمد الأئمة و المهديين و سلم تسليماً». امروزه چه بسا عده‌ای این صلوات را نپسندند، همان طور که کسانی که پیش از آنها بودند نیز صلواتی که رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) برای امتش بیان کرده بود را خوش نداشتند؛ زیرا در زمان صدر اسلام، امت به وسیله‌ی آل محمد (ائمه) مورد امتحان و آزمایش قرار می‌گرفت.

ورغم أن النبي الأعظم (صلى الله عليه وآله وسلم) قد بين لهم حتى كيفية الصلاة عليه، ونهاهم عن الصلاة البتراء، إذ قال (صلى الله عليه وآله وسلم): (لا تصلوا علي الصلاة البتراء، فقالوا: وما الصلاة البتراء؟ قال: تقولون اللهم صل على محمد وتمسكون، بل قولوا: اللهم صل على محمد وعلى آل محمد) (141)، نجدهم يتعمدون ترك ذكر الآل كما هو الشائع عند أهل السنة وخصوصاً الوهابية، أو إضافة من شاءوا من الأزواج والصحابة بل حتى الصحابة أجمعين بما فيهم شارب الخمر والمنافق والزاني والقاتل والمقتول، وكأئهم - سبحان الله - يصرّوا على مخالفة أمره وبيانه صلى الله عليه وآله (وسلم).

اگر چه پیامبر اعظم (صلى الله عليه وآله وسلم) حتى کیفیت صلوات فرستادن بر خود را برای ایشان بیان فرموده و آنها را از «صلوات بتراء» (ناقص و بریده) نهی کرده و فرموده است: «(صلوات ناقص بر من نفرستید! پرسیدند: صلوات ناقص چیست؟ فرمود: این

139. الاحزاب: 56.

۱۴۰ - احزاب: 56.

141. الغدير للاميني: ج 2 ص 303، الصواعق المحرقة لابن حجر: ص 146.

که بگویند خدایا بر محمد درود بفرست و سپس ادامه ندهید؛ بلکه

بگویند خدایا صلوات فرست بر محمد و بر خاندان محمد»^{۱۴۲}. با این

حال برخی از آنها ذکر خاندان (آل) را عمداً و عامداً ترک می‌کنند. این عمل نزد اهل سنت و به ویژه وهابی‌ها شایع است. یا افراد دل‌بخواه خود، از همسران و اصحاب پیامبر و بلکه تمام صحابه که در میان آنها شراب‌خوار، منافق، زناکار، قاتل و مقتول بود را نیز به صلوات اضافه می‌کنند. سبحان الله! گویی آنها بر مخالفت با فرمان و سخن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سرسختانه اصرار دارند.

وأما شیعة المراجع الیوم فهم أيضاً یریدون إضافة ما یحلو لهم إلی الصلوات، بل راحوا یتفقون أتباعهم فی أنهم ینبغی علیهم الصلاة عند ذکر أسماء قادتهم وکبرائهم، وهو الآخر أمر معروف لا یکاد ینکر.

شیعه‌ی مراجع امروزی نیز مایلند آنچه را که خود می‌پسندند به صلوات اضافه کنند. حتی پیروان خود را با این فرهنگ بارمی‌آورند که شایسته است وقتی اسم رهبران و بزرگانشان به میان می‌آید بر رهبرانشان صلوات بفرستند؛ اکنون این رویه به معروفی انکارناپذیر، تبدیل شده است!

إن الصلاة علی محمد وآله الکرام تبقى واعظاً حياً مستمراً، یشهد علی جفاء هذه الأمة فی أول زمان الإسلام وآخره الذی نعیشه، کیف والمسلمون جميعاً لا یفقهون حتی معنی هذه الصلاة فضلاً عن أن آل محمد (علیهم السلام) مغیبون عن واقع من یدعی الإسلام مطلقاً، بل یترفع السنی الشیخی عن الروایة عنهم بعد أن روی حتی عن قتلة أمير المؤمنین (علیه السلام)، ویترفع الشیعی المرجعی عن الأخذ بروایاتهم أو الأخذ بما یعجبه منها ویخدمه فقط، وإلا من أين أتینا نحن بروایات المهدیین وكل ما یرتبط بالمهدی الاول تحديداً من عشرات الروایات فی أمهات کتب الشیعة، ألیس من آل محمد (علیهم السلام) ؟ إذن، ما بالهم یتسهلون بها إن كانوا فعلاً شیعة لهم؟!

صلوات بر محمد و خاندان گرامی آن حضرت، واعظی زنده و همیشگی است که بر جفای این امت در صدر اسلام و همچنین روزهایی که ما در آن زندگی می‌کنیم گواهی می‌دهد. حال چه طور است که تمام مسلمانان حتی معنای این صلوات را نمی‌دانند جدا از این حقیقت که خاندان محمد (علیهم السلام) در واقع از نظر کسی که مدعی اسلام می‌باشد، به طور کامل غائب است؛ سنی شیخی که حتی از قاتلان امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت نقل می‌کند، از بیان روایت اهل بیت (علیهم السلام) پرهیز می‌کند. شیعه‌ی مرجع گرای امروز نیز از به کارگیری روایات آنها پرهیز می‌کند؛ و یا فقط آن چیزهایی را که مورد پسندش است و در راستای اهداف و امیال او می‌باشد به دست می‌گیرد. در غیر این صورت، ما روایات مربوط به مهدیین و به ویژه هر آنچه به مهدی اول مربوط می‌شود که از ده‌ها روایت موجود در کتاب‌های اصلی شیعه نقل کرده‌ایم را از کجا آورده‌ایم؟! آیا اینها از آل محمد (علیهم السلام) نیست؟ اگر آنها واقعاً شیعه‌ی آل محمد (علیهم السلام) هستند پس چرا

با تمسخر و استهزا با آن برخورد می کنند؟!

و على أي حال، يشكل البعض علينا ويقول: لماذا تخصصون الأئمة والمهدين بالذكر في الصلاة، وهذا التخصيص يمنع عن التعميم وشمول الصلاة لفاطمة عليها السلام مع أنها من آل الأظهر.

به هر حال، برخی بر ما اشکال می گیرند و می گویند: چرا در صلوات، اختصاصاً ائمه و مهديين را یاد می کنید و حال آن که این تخصیص مانع از تعمیم و شمول حضرت فاطمه (علیها السلام) که جزو خاندان طاهرين است می شود.

وفي هذا كنت قد سألت العبد الصالح (عليه السلام)، فقلت: هل يمنع التخصيص في الصلاة على الأئمة والمهدين من أن يشمل فاطمة (عليها السلام).

در این مورد از عبد صالح (علیه السلام) سؤال کردم و گفتم: آیا تخصیص در صلوات بر ائمه و مهديين، مانع از شمول فاطمه (علیها السلام) است؟

فأجابني (عليه السلام): (التخصيص لا يمنع التعميم، ولم نقل لأحد هذه هي الصيغة وغيرها لا يجوز بل في المتشابهات كتبت الصلاة بصورة أخرى، وإنما هنا نحن نخص لنثبت حقاً يريدون هؤلاء الشياطين تضييعه، وهو حق خلفاء الله في أرضه من الأئمة والمهدين، وفي الأدعية خصص الأئمة (عليهم السلام) (143)، فهل أن الأئمة أخطأوا بالتخصيص، وحاشاهم؟!).

ایشان (علیه السلام) پاسخ دادند: «تخصیص مانع از تعمیم نیست و ما به کسی نگفته ایم که فقط این روش درست است و غیر از آن جایز نمی باشد؛ بلکه در کتاب متشابهات، صلوات به گونه ای دیگر را نیز بیان کرده ایم. ما در اینجا از آن رو چنین تخصیصی به کار می بریم که می خواهیم حقی را که این شیاطین، به دنبال ضایع کردن آن هستند را اثبات کنیم؛ و آن حق جانشینان الهی از ائمه و مهديين (علیهم السلام) بر زمین است. در ادعیه نیز ائمه تخصیص داده اند^{۱۴۴}. آیا می شود گفت که ائمه در تخصیص اشتباه کرده اند؟! هرگز چنین نیست!».

143. في كثير من الادعية والصلوات خصص الأئمة (عليهم السلام)، وعلى سبيل المثال صلوات عصر الجمعة كما رواها الشيخ عباس القمي عن السيد ابن طاووس، انظر: مفاتيح الجنان/ أعمال عصر يوم الجمعة.

۱۴۴ - در بسیاری از ادعیه و صلواتها، ائمه (علیهم السلام) تخصیص یافته اند. یک نمونه آن صلوات عصر جمعه است که شیخ عباس قمی از سید ابن طاووس روایت نموده است. نگاه کنید به مفاتیح الجنان، اعمال عصر روز جمعه.

* * *

• (ماذا يقصد ابراهيم (عليه السلام) بقوله: لا أحب الآفلين) ..

• منظور ابراهيم (عليه السلام) از «لا أحب الآفلين» (فرو شوندگان را دوست ندارم) چیست؟

قال العبد الصالح (عليه السلام) وهو يتحدث عن أعماهم الحسد - داء إبليس لعنه الله القديم - حتى أمسوا لا يعقلون: (وجدت أحدهم مثلاً يقول: إذا كانت الشمس محمداً (145)، فكيف يقول إبراهيم: إنه لا يحب الآفلين، أي لا يحب محمداً صلى الله عليه وآله (وسلم)؟

عبد صالح (عليه السلام) درباره‌ی کسانی که حسد (مرض قدیمی ابلیس لعنت الله) آنها را کور کرده است، سخن می‌گفت؛ کسانی که درک و عقل خود را از دست داده‌اند. وی (عليه السلام) فرمود: «مثلاً یکی از آنها را دیدم که می‌گفت: اگر خورشید محمد است ۱۴۶، پس چرا ابراهیم (عليه السلام) می‌گوید فروشوندگان را دوست ندارد؟! یعنی آیا وی محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را دوست ندارد؟!»

وهذا أقبح ما سمعت، فهو يفسر الشمس بأنها هذه الشمس، فالسؤال نفسه لو وجهه إلى نفسه ومن خلال تفسيره هو كيف يقول إبراهيم (عليه السلام) إنه لا يحب الشمس، وما ذنبها، وما فيها من سوء لكي لا يحبها إبراهيم (عليه السلام)؟ لو وجه

145. تفسير الشمس بر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) ورد في روايات أهل البيت عليهم السلام كثيراً، منها: عن أبي بصير، عن أبي عبد الله ع، قال: سألته عن قول الله: (والشمس وضحاها) قال: الشمس رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) أوضح الله به للناس دينهم .. بحار الأنوار: ج 24 ص 70. وعن ابن عباس، قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): (مثلي فيكم مثل الشمس ومثل علي مثل القمر، فإذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر) بحار الأنوار: ج 24 ص 76.

۱۴۶ از جمله‌ی این روایت: ابوبصیر. تفسیر شده است و رشید به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، بدر بسیاری از روایات اهل بیت - «در باره‌ی این سخن خدا ی‌گوید از ابو عبدالله امام جعفر صادق **سوکند به آفتاب و روشنی آن**»: حضرت فرمود. سؤال کردم «**خورشید، رسول خدا** (صلی الله علیه وآله وسلم) **است که خدا به وسیله‌ی آن، برای مردم دین‌شان را روشن ساخت**. (بحار الانوار: جلد 24 صفحه 70) «...»
«فرمود رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از ابن عباس روایت شده که **مَثَل من در بین شما مَثَل خورشید است و مَثَل علی مَثَل ماه است، پس هرگاه خورشید پنهان شد، با ماه هدایت جویید**. (بحار الانوار: جلد 24 صفحه 76)»

السؤال لنفسه لأجاب نفسه أنه لا يجب اعتبارها رباً مطلقاً وإلهاً مطلقاً، لأنه عليه السلام قبل أن يتكلم بلا أحب قال: (هذا ربي)، فالذي لا يحبه إبراهيم (عليه السلام) ليس هذا المشار إليه، بل الاعتبار الذي اعتبره أي كونه رباً مطلقاً.

این زشت‌ترین چیزی است که تا کنون شنیده‌ام. این فرد خورشید را به همین خورشید ظاهری تفسیر می‌کند. اگر همین سؤال را از خودش بپرسند و بگویند با توجه به این تفسیری که شما ارائه می‌کنی، چگونه ابراهیم می‌گوید خورشید را دوست ندارد؟ گناه خورشید چیست و خورشید چه بدی دارد که ابراهیم (علیه السلام) از آن بیزار است؟ اگر او این سؤال را از خودش می‌پرسید، به خود چنین پاسخ می‌داد که او (حضرت ابراهیم (علیه السلام)) خورشید را به اعتبار این که ربّ مطلق و اله مطلق باشد، دوست ندارد. در واقع ابراهیم (علیه السلام) قبل از این که بگوید «دوست ندارم»، می‌گوید: «**هذا ربّي**» (این پروردگار من است)؛ بنابراین چیزی که ابراهیم (علیه السلام) دوست ندارد آنچه به آن اشاره شده نیست بلکه منظور (خورشیدی است که) رب مطلق در نظر گرفته شده است.

ولكن هم أعماهم الحسد حتى أمسوا لا يكادون يعقلون، فيشكلون بأمر جواها بين لو ردها على أنفسهم).

ولی حسد آنها را کور کرده است تا حدی که دیگر تعقل نمی‌کنند و به مواردی اشکال می‌گیرند که اگر همان را از خودشان بپرسند، پاسخ روشن خواهد بود.

* * *

• (بالطعام يموت ابن آدم وبكلمة الله يحيى) ..

• فرزند آدم با غذا می‌میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می‌شود

قال السيد أحمد الحسن (عليه السلام): (قال عيسى (عليه السلام): ليس بالطعام وحده يحيى ابن ادم بل بكلمة الله يحيى، وأنا عبد الله أقول لكم: بالطعام يموت ابن آدم وبكلمة الله يحيى).

احمد الحسن (علیه السلام) فرمود: «حضرت عیسی (علیه السلام) فرمود: فرزند آدم فقط با غذا زنده نمی‌ماند بلکه با کلمه‌ی خدا نیز زندگی می‌یابد؛ و من بنده‌ی خدا به شما می‌گویم: فرزند آدم با غذا می‌میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می‌ماند.»

ولست بصدد الوقوف على البعد المعرفي بين الكلمتين، كما أني لا أريد التطرق إلى أنّ كلام حجّتين متفاوتي المنزلة والمقام الإلهي إذا جمع بينه، فإنه سيبدو فيه كلام الأقل مقاماً بمثابة المتعلم إذا ما أريد مقارنته بالحجة الأعلى مقاماً عند الله، بعد هذا ليس غريباً أن تبدو كلمة عيسى (عليه السلام) إذا ما ضمّ إليها كلمة مجمع البحرين (عليه السلام) ككلام متعلّم بين يدي أستاذه ومعلمه، كيف وهو حال موسى أيضاً كما توضّح من رحلته للتعلم بين يدي العبد الصالح فيما سبق، لست بصدد كل هذا، ولكنني أربح بإذن الله بيان كلامه (عليه السلام) بخصوص الطعام الذي يميت ابن آدم.

من درصدد شرح و بسط بعد معرفتی این دو عبارت نیستم و همچنین این که اگر بین کلام دو حجت که از نظر منزلت و مقام الهی متفاوت اند جمع شود، در آن کلام، آن که مقامش کمتر است در حکم متعلم ظاهر می شود البته اگر بخوایم با حجتی که مقامش پیش خدا بالاتر است مقایسه کنیم. عجیب نیست که اگر جمله‌ی حضرت عیسی (علیه السلام) با جمله‌ی مجمع البحرين (علیه السلام) هم‌زمان بیان شود، مانند جمله‌ی شاگردی در برابر استاد و معلمش باشد؛ و این همان وضعیت موسی (علیه السلام) است که پیشتر در سفر وی برای فراگیری علم از عبد صالح شرح آن رفت. قصد پرداختن به همه‌ی اینها را ندارم ولی مایلیم به خواست خدا به تبیین کلام عبد صالح (علیه السلام) در مورد غذایی که فرزند آدم را می‌کشد، پردازم.

سألت العبد الصالح (عليه السلام) عن ذلك، فقلت: بالطعام يموت ابن آدم، قد نُسأل ما هو المراد من الطعام الذي يميت ابن آدم.

از عبد صالح (علیه السلام) در این خصوص پرسیدم و گفتم: با غذا فرزند آدم می‌میرد. گاه از ما سؤال می‌شود که مراد از غذایی که فرزند آدم را می‌میراند چیست.

فأجابني (عليه السلام): (نعم، الطعام هو ما يسد شهوة فروج الإنسان، فللم طعام، وللعورة طعام، وللعين طعام، وللأذن طعام. وهذا الطعام له حد وقانون، فالأكل الحلال للقوة يتقوى به الإنسان على طاعة الله هذا يحيي الإنسان؛ لأنه سبب لحياة روحه بالذكر الذي تقوى عليه بهذا الطعام. وسد شهوة العورة بالحلال كذلك، وطعام العين النافع مثل النظر إلى القرآن وإلى حجة الله أو حتى النظر إلى مآل أعداء الله والاعتبار يحيي الإنسان، وأيضاً طعام الأذن النافع مثل سماع القرآن يحيي الإنسان.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ فرمود: «آری، غذا آن چیزی است که شکاف‌های امیال دنیوی انسان را پر می‌کند؛ برای دهان غذایی است، برای عورت غذایی است، برای چشم غذایی است و برای گوش غذایی است. این غذا حد و قانونی دارد. خوردن غذای حلال برای کسب نیرویی که انسان به وسیله‌ی آن بر بندگی خدا توانا شود، انسان را زنده می‌گرداند؛ زیرا این غذا از طریق ذکری که فرد

با این غذا قوت ادای آن را به دست آورده است، باعث حیات روحش می‌شود. رفع نیاز شهوت عورت با حلال نیز همین گونه است. غذای مفید چشم، نگاه کردن به قرآن یا حجت الهی است و حتی نظر کردن به فرجام دشمنان خدا و عبرت گرفتن نیز انسان را زنده می‌گرداند. غذای سودمند گوش مثل استماع قرآن هم انسان را زنده می‌دارد.

أما إن كان الإنسان يأكل دون حساب لكم أو كيف أو نوع، أو يسد شهوة عورته بما يشاء دون حساب أيضاً لكيف وأين ومتى ومع من، وينظر لما يشاء ولمن يشاء دون حساب لما يريد الله، وأيضاً يسمع ما يشاء، فهذا الإنسان يهلك نفسه بهذا الطعام الذي يطعم به فمه وعورته وعينه وأذنه. فالطعام دون أن يحسب الله سبحانه وتعالى يقتل الإنسان ويسبب هلاك الإنسان، فبالطعام يموت ابن آدم).

اما انسانی که بدون حساب مقدار یا کیفیت، هر نوع غذایی را می‌خورد یا به وسیله‌ی هر چه که بخواهد بی هیچ ضابطه و قاعده‌ای، شهوت عورتش را هر کجا و هر وقت و با هر کس که اراده کند برطرف می‌سازد، یا بدون حساب و کتابی که خداوند خواهان آن است، به هر کس و هر چیز که دلش بخواهد نگاه می‌دوزد، و به هر چه که تمایل دارد گوش می‌سپارد؛ این انسان با این غذایی که به دهان و عورت و چشم و گوش خود می‌دهد، خویشتن را به وادی هلاکت می‌اندازد. بنابراین غذا بدون در نظر گرفتن خداوند سبحان و متعال، انسان را می‌کشد و هلاکت او را سبب می‌گردد؛ پس با غذا فرزند آدم می‌میرد».

• (معنى السماء الأولى) ..

• معنای آسمان اول

ولأن انشدادنا الى المادة لا يكاد يوصف، ولولا حجة الله ومجيئه اليوم بعد أن ملئت الدنيا ظلماً وجوراً لكنا من الهالكين بلا أدنى شك في ذلك، هذه هي الحقيقة قبلها من قبل وتكبر عليها من تكبر، ثم لكي يرينا الله سبحانه بلطفه قدرنا وحالنا كان من ضمن أسئلتنا ما يبين عظم جهل السائل وعظم رحمة ربه به أن قبله في صف أوليائه رغم كل ذلك، هاكم انظروا السؤال لتعرفوا الحقيقة.

از آنجا که علاقه‌ی ما به ماده تقریباً غیر قابل توصیف است و نظر به این که دنیا از ظلم و جور پر شده است، اگر حجت الهی که امروزه آمده نبود، بی هیچ شک و تردیدی ما جزو هلاک شدگان بودیم. این واقعیتی است که هر کس بخواهد می‌پذیرد و هر کس نسبت به آن تکبر ورزد، راه تکبر در پیش می‌گیرد. افزون بر این، از آنجا که خدای سبحان می‌خواهد به لطف خود، قدر و وضعیت ما را به خودمان بنمایاند، در ضمن سؤالات ما سؤالی بود که نشان دهنده‌ی نادانی فراوان سؤال کننده

و رحمت عظیم پروردگارش نسبت به او است که با وجود همه‌ی اینها وی را در صف اولیائش پذیرفته است. به سؤال بنگرید تا حقیقت را دریابید.

سألت العبد الصالح (عليه السلام)، فقلت: لما نقول السماء الأولى، هل هي فعلاً هذه التي نراها فوقنا، أم شيء آخر.

از عبد صالح (علیه السلام) سؤال کردم و گفتم: وقتی می‌گوییم آسمان اول، آیا منظور همین آسمانی است که بالای سر خود می‌بینیم، یا مراد چیز دیگری است؟

فأجابني (عليه السلام): (السماء الأولى لا ترى بالعين وفقك الله، السماء الدنيا تنقسم إلى سماء أولى وسماء جسمانية، في السماء الأولى أنفس الناس، وفي السماء الجسمانية يوجد جسم الإنسان المادي الذي يرى بالعين، هذا أمر بينته في الكتب سابقاً (147)، وأيضاً بينته كثيراً للأنصار.

ایشان (علیه السلام) در پاسخ من فرمود: «خداوند شما را توفیق دهد! آسمان اول با چشم دیده نمی‌شود. آسمان دنیا (آسمان نزدیک) به آسمان اول و آسمان جسمانی تقسیم می‌شود. در آسمان اول، نفس‌های انسان‌ها قرار دارد و در آسمان جسمانی، بدن مادی انسان که با چشم دیده می‌شود مستقر است. این موضوع را قبلاً در برخی کتاب‌هایم شرح داده‌ام^{۱۴۸}. در ضمن، آن را برای بسیاری از انصار نیز تبیین نموده‌ام.

السماء الجسمانية هي هذه المجرات والكواكب والشموس التي ترى، وهي أيضاً تسمى الأرض، أي إن السماء الجسمانية بأجمعها تسمى الأرض في بعض الأحيان).

آسمان جسمانی، همین کهکشان‌ها و سیارات و خورشیدهایی است که دیده می‌شود. به این آسمان، «زمین» هم گفته می‌شود. به عبارت دیگر آسمان جسمانی با هر چه که در آن است، گاهی اوقات «زمین» نام می‌گیرد.

فقلت: هل نستطيع أن نفهم أنّ كل ما فوق السماء الجسمانية ولا نراه بالعين من الخطأ أن نتعامل معه بما هو متعارف عليه في هذا العالم حتى الإشارة.

گفتم: آیا می‌توانیم چنین بفهمیم که اگر بخواهیم به هر آنچه بالای آسمانی جسمانی است و آن

147. انظر على سبيل المثال: كتاب المتشابهات: ج4/ سؤال رقم (175)، حول خلق السماوات والأرض.

۱۴۸ - به عنوان مثال به کتاب متشابهات، جلد ۴، پرسش شماره‌ی ۱۷۵ درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین، رجوع نمایید.

را با چشم نمی بینیم، همچون چیزی که در این عالم به آن عادت کرده ایم حتی با اشاره به آن توجه کنیم، دچار اشتباه شده ایم؟

فقال (عليه السلام): (كيف حتى الإشارة، تقصد الإشارة إليه بجهة مثلاً؟ على نحو الحقيقة أكيد لا، فهي لا علاقة لها أصلاً بالجهات، ليس فيها مكان أو زمان، ولا علاقة لها بالمكان أو الزمان. نعم، فيها الأحداث والفرق كبير بين الزمن والحدث، وفيها التحيز والفرق كبير بين الحيز والمكان).

فرمود: «حتی با اشاره یعنی چه؟ منظور شما مثلاً اشاره کردن به سمتی است؟ مسلماً پاسخ خیر است! آن آسمان اصلاً ارتباطی با جهات ندارد و در آن، مکان یا زمان وجود ندارد و هیچ ارتباطی با مکان و زمان ندارد. آری در آنجا رویدادها حادث می گردند؛ البته بین «زمان» و «رویداد» تفاوت بسیاری وجود دارد. همچنین در آن عالم «تحیز» وجود دارد. بین «حیز» و «مکان» نیز تفاوت فراوان است.»

فقلت: هل الحدث يعني الخلق بالتعاقب والتحيز يعني الانتهاء، أو شيئاً آخر.

گفتم: آیا رویدادها یعنی آفرینش پی در پی و تحیز یعنی خاتمه ی؛ یا منظور چیز دیگری است؟

فقال (عليه السلام): (المشكلة أنها من عالم آخر فلا يمكن أن تعبر عنها بدقة تامة بهذه الألفاظ التي هي في حقيقتها من هذا العالم وتعبر عن هذا العالم، فقولي لك الحيز والحدث إنما سيجرّ إلى فهمك المعاني المقابلة لهذه الألفاظ في هذا العالم؛ حيث إنّ ذلك العالم لا تعبر الألفاظ عنه تماماً مهما كانت؛ لأنها غير معدة للتعبير عنه، فهي ليست منه بل غريبة عنه).

فرمود: «مشکل این است که این قضیه مربوط به عالم دیگری است و لذا برای توصیف کاملاً دقیق آن نمی توان از الفاظ و عباراتی که در حقیقت از این عالم و برای توصیف این عالم به کار می رود، استفاده کرد. استفاده از لفظ «حیز» و «رویداد»، ذهن شما را به معانی متقابل این الفاظ در این عالم معطوف می سازد؛ زیرا واژه ها و کلمات هر چه که باشند از بیان کمّ و کیف دقیق آن عالم ناتوان اند؛ چرا که واژه ها، توانایی و قابلیت تعبیر از آن عالم را ندارند؛ زیرا که این واژه ها از آن عالم نیستند و با آن بیگانه اند.»

* * *

• (بداية المؤمن ربما تكون بالدعاء ، ويكفيه الوقوف باب الله راجياً) ..

• چه بسا سر آغاز مؤمن با دعا باشد، و وقوف امیدوارانه‌اش در درگاه خدا برای وی کافی باشد

نقلت للعبد الصالح (عليه السلام) يوماً رؤياً قد أحزنتني (149)، وقلت في خاتمتها: ... والله أعلم بالمي الآن.

روزی برای عبد صالح (علیه السلام) خوابی را که باعث ناراحتی‌ام شده بود نقل کردم ۱۵۰ و در آخرش گفتم: ... الآن خدا می‌داند که من چه قدر ناراحتم!

فقال (عليه السلام): (ولم تحزن، سأخبرك بشيء الآن: الله سبحانه أليس يقول "ادعوني"، بداية الإنسان ربما تكون في الدعاء، أما من يعرف الحقيقة فلا يمكنه أن يقول: أعطني، شافني، افعل كذا لي، أريد هذا، لا أريد هذا لا يمكنه إلا أن يقف في باب الله يرجو أن يتفضل عليه فيستعمله فيما يشاء سبحانه.

149. هذا ملخصها: قص علي أحد الانصار رؤياه، فقال: (أنه وكاتب السطور وأنصار آخرون متوجهون إلى زيارة الإمام الحسين (عليه السلام)، وكان ضريحه بادياً وكنا سائرين في صحراء ومعنا امرأة، فصعدنا تلاً، فقالت المرأة من هنا الطريق، فقلت: لا، إن الضريح من هاهنا طريقه، وفعلاً سرنا باتجاه الحسين (عليه السلام) إلى أن وصلنا إلى مكان للاستراحة و فجأة ارتفع الجدار عالياً من كل الاتجاهات، ولا يستطيع أحد الخروج إلا بأن يؤدي أحد الأنصار الخمسة مهمة تتلخص بقيادة دراجة نارية يتم الصعود بها فوق سيارات كانت بعضها فوق بعض إلى أن تصل الدراجة إلى القمة في مكان محدد لها، وبذلك يتم فتح أبواب الجدار وفرج من في البيت كلهم. يقول صاحب الرؤيا عن نفسه: وأنا كنت فوق الجدار وأترقب الأنصار الخمسة، فجرب ثلاثة من الاخوة فلم يفلحوا، ثم جاءك دورك وكان صعودك في المراحل الأولى بشكل جيد وبقيت آخر مرحلة وكانت أصعبها لأن فيها انحراف نوعاً ما حتى تستقر الدراجة في مكانها، فقلت لك من هاهنا، ولكنك قلت لا أنا أعرف، فلم تفلح، ثم جرب الأخ الخامس فتوقف ووصل المكان المقرر بفضل الله وفتحت الجدران .. والحمد لله رب العالمين) انتهت الرؤيا، وكان فيها أحداث أخرى أيضاً.

۱۵۰ - خلاصه‌اش چنین است: یکی از انصار، خوابش را برای من تعریف کرد و گفت: او به همراه نگارنده‌ی این سطرها و چند تن دیگر از انصار، به قصد زیارت امام حسین (علیه السلام) در حرکت بودند. ضريح امام در بیابان واقع بود و ما در صحرا طی مسیر می‌کردیم و یک زن هم همراه ما بود. ما از یک تُل (پشته‌ی خاکی) بالا رفتیم. آن زن گفت راه از این سمت است. من گفتم: خیر، راه رسیدن به ضريح از این طرف است. به هر حال به سمت (مرقد) امام حسین (علیه السلام) حرکت کردیم تا این که به استراحت‌گاهی رسیدیم. ناگهان دیوار از هر طرف بلند و مرتفع شد. کسی نمی‌توانست از آنجا خارج شود مگر این که یکی از پنج انصار بتواند کاری را انجام دهد که به طور خلاصه او با موتورسواری بتواند از روی ماشین‌هایی که روی یکدیگر بودند بالا برود تا این که به جایی مشخص در نوک آنجا برسد؛ به این ترتیب درهای دیوار باز می‌شد و همه‌ی کسانی که در خانه بودند خلاصی می‌یافتند. صاحب رؤیا درباره‌ی خودش می‌گفت: من بالای دیوار و مترصد پنج تن از انصار بودم. سه تن از برادران امتحان کردند ولی موفق نشدند. سپس نوبت شما شد. صعود شما در مراحل اول خیلی خوب بود و فقط مرحله‌ی پایانی باقی مانده بود که از همه سخت‌تر بود زیرا در آن قسمت (در مسیر) نوعی کجی بود که موتورسیکلت به سختی می‌توانست سفت و محکم در جای خودش باقی بماند. من از آنجا به شما گفتم ولی شما گفتم نه، من خودم می‌دانم. شما موفق نشدی! سپس پنجمین برادر امتحان کرد و او موفق شد و به فضل خدا به مکان تعیین شده رسید و دیوارها از هم گشوده شد و الحمد لله رب العالمین. رؤیا تمام شد. همچنین رویدادهای دیگری نیز در آن رخ داده بود.

ایشان (علیه السلام) فرمود: «چرا ناراحت می‌شوی؟ مطلبی را به عرض شما می‌رسانم: آیا خداوند سبحان نمی‌گوید «**ادعونی**» (مرا بخوانید)؟ سرآغاز انسان چه بسا با دعا باشد؛ ولی کسی که حقیقت را می‌شناسد نمی‌گوید: خدایا! به من بده، مرا شفا ببخش، با من چنین و چنان کن، فلان چیز را می‌خواهم، فلان چیز را نمی‌خواهم و غیره! فقط باید در درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که حضرت حق بر او تفضل نماید و او را در هر آنچه خواست و مشیتش است، به کار گیرد.

حتى متى نبقي نـنظر إلى أنفسنا، والله لو أنه سبحانه وتعالى استعملني من أول الدهر حتى آخره ثم أدخلني النار لكان محسناً معي، وأيّ إحسان أعظم من أنه يستعملني ولو في آن. المفروض أننا لا نهتم إلا لشيء واحد هو أن نرفع من صفحتنا السوداء هذه الأنا التي لا تكاد تفارقنا).

تا کی باید به خودمان نگاه کنیم؟ و الله اگر خداوند سبحان مرا از اول تا آخر روزگار به کار گیرد سپس وارد آتشم کند، با من به احسان رفتار کرده است؛ و چه احسانی بالاتر از این که مرا به کار گماشته است! حتی اگر فقط برای یک لحظه باشد. ما باید فقط نسبت به یک چیز اهتمام ورزیم و آن، این است که این منیتی را که از ما جدا نمی‌شود، از صفحه‌ی وجود سیاه خویش بزدايیم.»

ثم سألته (عليه السلام)، فقلت: تأملت كلامك السابق حول وقوف الإنسان بباب الله راجياً، فهلا عرفتني مولاي أدعية الطاهرين، وقوله سبحانه لموسى (عليه السلام): ادعني ولو لشسع نعلك (151)، ماذا يقصد بها.

من از ایشان (علیه السلام) پرسیدم: در کلام پیشین شما درباره‌ی وقوف امیدوارانه‌ی انسان به درگاه الهی اندیشه کردم. مولای من! آیا امکان دارد دعاهای وارد شده از سوی ائمه‌ی طاهرين را به من معرفی نمایی و بفرمایی منظور از سخن خدا به حضرت موسی (علیه السلام) که فرمود حتی بند کفشت را از من با دعا بخواه^{۱۵۲}، چه بوده است؟

فأجابني (عليه السلام): (أنت إن طلبت بنفسك، فهنا أمران؛ الأول: أنك تقول في كل طلب أنا وتنظر إلى نفسك، والثاني: أنك في كل طلب تقول أنا أعرف، أنا أفهم، أنا أعلم المصلحة، أي أنت من ي شخص، شخصت أن المصلحة في أن يحصل لك كذا ومن ثم طلبت من الله أن ينفذ لك ما شخصت، أي باختصار أنك تقول لله سبحانه: أنا أعرف منك في المصلحة، وأنا أعلم منك؛ لأنك حددتها وطلبت منه فقط التنفيذ، أنت تقول له

151. ورد في الحديث القدسي ما معناه: (يا بن عمران ادعني لشسع نعلك و علف دابتك و ملح عجينك).

۱۵۲ «در حدیث قدسی این معنا آمده است که -ای پسر عمران، بند کفشت و علف چهارپایت و نمک خمیرت را با دعا از من بخواه.»

افعل لي كذا، أي إنك شخصت أن "كذا" هي الحق وفيها المصلحة الدنيوية والأخروية.

ایشان (علیه السلام) پاسخ داد: «شما اگر خودت دست طلب بر آری، دو قضیه مطرح می‌شود: اول این که شما در هر طلب و درخواستی دم از من می‌زنی و به نفس خویش نگاه می‌کنی. دوم این که در هر طلب می‌گویی من می‌دانم، من می‌فهمم، من مصلحت را می‌دانم؛ یعنی این شما هستی که تشخیص می‌دهی! تشخیص می‌دهی که مصلحت در این است که فلان چیز را به دست آوری و فلان چیز برای شما به وقوع بپیوندد؛ سپس از خدا درخواست می‌نمایی آنچه تشخیص داده‌ای را برای شما برآورده سازد. یعنی به طور خلاصه شما به خدای سبحان می‌گویی: من در تشخیص مصلحت از تو شناساترم و من از تو داناترم؛ چرا که شما خود، مصلحت را تعیین کرده و از خداوند فقط اجرای آن را خواستار شده‌ای. شما به خدا می‌گویی برای من چنین کن، یعنی این شما هستی که دریافته‌ای «چنین» همان حق است و مصلحت دنیوی و اخروی در آن نهفته است.

لكن في قوله تعالى لعبدہ "قل ربي زدني علماً"، هنا من شخص المصلحة؟ الله، لماذا تطلب؟ لأنه قال لك اطلب هذا. على كل حال، هي ليست أقوالاً بل أفعال، أي إننا نفهمها عندما نكون فيها، لا عندما نكون خارجها ونتكلم بها).

اما در فرموده‌ی خدای متعال به بنده‌اش: «(بگو: پروردگار من! بر علم من بیفزای!)»، در اینجا چه کسی مصلحت را تشخیص داده است؟ خداوند! چرا چنین درخواستی می‌کنی؟ زیرا خداوند به تو گفته چنین تقاضا کن. به هر حال فقط کلمات مطرح نیست، بلکه افعال مهم‌اند؛ یعنی ما هنگامی آنها را درک می‌کنیم که در آن باشیم، نه زمانی که بیرون آن قرار داریم و در مورد آنها سخن سرایی می‌کنیم!».

* * *

- (ما هو القلب الذي يعي به الانسان) ..
- دلی (قلب) که انسان با آن احساس و ادراک می‌کند چیست؟

ذکر القلب كثيراً، قال تعالى: (وَيَشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ) (153)، (وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) (154)، (إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) (155)، وغيرها من الآيات، وأما الرويات التي ذكرت القلب فكثيرة جداً أيضاً في بيان أن المؤمن يعي بقلبه، وإنه طاهر القلب، وإن قلبه عرش الله وغير ذلك، فما هو معنى القلب؟

بارها از دل (قلب) یاد شده است. خدای متعال می فرماید: «(خدا را به درستی آنچه در قلبش است گواه می گیرد)»^{۱۵۶} ، «(و لکن می خواهم که قلبم مطمئن شود!)»^{۱۵۷} ، «(آنگاه که با دلی رسته از تردید روی به پروردگارش آورد)»^{۱۵۸} و دیگر آیات. روایاتی نیز که به قلب یا دل اشاره کرده بسیار زیادند، با این مضمون که مؤمن با قلبش احساس می کند، مؤمن قلبی پاک دارد، دل مؤمن عرش خدا است و غیره. به راستی معنای قلب یا دل چیست؟

سألت العبد الصالح (عليه السلام)، فقلت: ما هو معروف أن الإنسان يعي بقلبه، وأكد ليس هو القلب المتعارف بين الناس، فما هو؟

از عبد صالح (علیه السلام) پرسیدم و گفتم: معروف است که انسان با قلبش احساس می کند و قطعاً این همان قلب متعارف و معمول بین مردم نیست، این دل چیست؟

فأجابني (عليه السلام): (نعم، يعي الإنسان بقلبه، والقلب هو الروح، وكل إنسان مؤمن يعي كلمات الله بحسب حاله، فمن كان له وجود في السماء الثانية فقط وعيه أقل ممن كان له وجود في السماء الثالثة، وهكذا).

ایشان (علیه السلام) در پاسخ من فرمود: «آری، انسان با قلبش احساس می کند. قلب، همان روح است و هر انسان مؤمن کلمات خداوند را متناسب با احوالش، احساس و ادراک می نماید. کسی که فقط در آسمان دوم موجودیتی دارد، درک و فهمش از آن که در آسمان سوم موجودیتی دارد کمتر است و به همین ترتیب!».

153. البقرة: 204.

154. البقرة: 260.

155. الصافات: 84.

۱۵۶ - بقره: 204.

۱۵۷ - بقره: 260.

۱۵۸ - صافات: 84.

* * *

• (كيف تستقر المعرفة الحقيقية في القلب ويحقق الانسان هدف الانبياء) ..

• چگونه معرفت حقیقی در دل استقرار و ثبات می یابد و آدمی هدف پیامبران را محقق می سازد؟

رجوت من العبد الصالح (عليه السلام) يوماً نصيحة، فذكر بحال من سبق من الأنبياء والأوصياء الذين مهدوا لأنصار الحق الطريق وخففوا عنهم الكثير من العناء ولكن بعنائهم وآلامهم (159).

روزی از عبد صالح (علیه السلام) نصیحتی درخواست کردم. ایشان حالات انبیاء و اوصیاء پیشین را متذکر شد؛ همان کسانی که راه را برای انصار حق آماده کردند و خودشان با تحمل درد و رنج، از زحمت آنها کاستند.^{۱۶۰}

ثم قال روعي فداه: (... المطلوب منكم أن تتخذوا القرار الصحيح والاختيار الصحيح بين "أنا هو"، وعندما يكون الاختيار صحيحاً، وعندما ينجو الإنسان المؤمن من الأنا يحقق ما جاء لأجله الأنبياء والأوصياء (عليهم السلام)).

سپس ایشان (علیه السلام) - که جانم فدایش باد - فرمود: «... آنچه از شما خواسته شده این است که بین «من او» تصمیم و انتخاب درستی در پیش بگیرید. هنگامی که انتخاب درست باشد و هنگامی که انسان مؤمن از منیت نجات یابد، آنچه انبیاء و اوصیاء به خاطر آن آمده اند، محقق می شود».

فقلت: وكيف يستقر ذلك في القلب، فهل من طريق؟

گفتم: چگونه این موضوع در دل استقرار و ثبات می یابد. آیا راهی هست؟

159. سیأتي ذكرها كاملة في المحطة الخامسة المتعلقة ببيان بعض نصائحه (عليه السلام).

۱۶۰ - در ایستگاه پنجم که مربوط به بیان برخی از نصیحت های ایشان است، متن کامل این مطلب خواهد آمد.

فقال (عليه السلام): (المعرفة).

فرمود: «با معرفت و شناخت».

فقلت: قد يعرف الانسان شيئاً، لكن سرعان ما ينساه، فيزول أثره فيقع في الخطأ من جديد.

گفتم: گاه انسان چیزی را می‌داند اما به سرعت آن را فراموش می‌کند؛ لذا تاثیرگذاری اش از بین می‌رود و آدمی دوباره به اشتباه می‌افتد.

فقال (عليه السلام): (المعرفة الحقيقية تكون هي حقيقة المخلوق ولا تنسى ولا تزول، هي الإيمان المستقر).

فرمود: «معرفت واقعی همان حقیقت مخلوق است که نه فراموش می‌شود و نه از بین می‌رود. این همان ایمان مستقر و باثبات است».

فقلت: وما هو السبيل إلى أن يجعل الإنسان من معرفته وإيمانه حقيقياً ومستقراً لا يزول؟

گفتم: آیا راهی هست که انسان، معرفت و ایمان خود را حقیقی، مستقر و زوال‌ناپذیر گرداند؟

فقال (عليه السلام): (عندما يكون هو المعرفة، الذي يحترق بالنار ويصبح ناراً، أما إن كنت تقصد العمل الذي يؤدي لهذا:

فرمود: «زمانی به دست می‌آید که او، خود، معرفت باشد؛ کسی که در آتش می‌سوزد و به آتش تبدیل می‌شود. ولی اگر منظور شما انجام دادن عملی است که به این نتیجه برساند:

أولاً: أن يطبق كل ما يأمره الله به، وكل ما يرشده له، ويتخلق بكل خلق يرضاه الله، ويجتنب كل خلق يسخطه الله، ومن ثم لا يطلب جنة ولا تجنب نار ولا ولا، بل فقط أن يكون واقفاً في باب الله ويعمل بما يشاء، ومن ثم يعرف الآتي: أنه إن قال اشفني، أعطني، ارزقني، افعل بي كذا، فهو في كل هذه الأدعية يقول " أنا " .

اولاً، خودش را با تمام آنچه را که خدا به او فرمان داده و هر چه را که به آن رهنمون شده، منطبق کند، به هر خلقی که خدا می‌پسندد آراسته گردد، از هر خلقی که مورد رضای خدا نیست دوری گزیند، سپس نه در طلب بهشت باشد نه در طلب دور شدن از آتش و نه هیچ چیز دیگر؛ بلکه فقط در درگاه الهی بایستد و به آنچه خواست حضرت حق است، عمل کند؛ سپس بداند که اگر

بگوید: مرا شفا بده، به من عطا کن، مرا رزق برسان، با من چنین و چنان کن، در همه‌ی این دعاها می‌گوید «من»!

فالمفروض أن يقتنع قناعة كاملة أنه يكفيه أن يقف في باب الله ويستعمله الله متفضلاً عليه، فلو أنه سبحانه استعمله منذ أن خلق الدنيا إلى قيام الساعة ومن ثم أدخله النار لكان محسناً معه، وكيف لا يكون محسناً من أوجدني من العدم، ومن ثم شرفني أن استعملني لأكون حجراً يرميه كيفما يشاء، وأي فضل أعظم من هذا، بل لو أدخلني النار خالداً بعد هذا لكان محسناً معي؛ لأنه في كل ما مضى محسن، وفيما يأتي محسن، استحق أكثر من النار؛ لأنني ناظر إلى نفسي.

برای وی همین کافی است که در درگاه الهی بایستد و خدا با فضل و بخششی که بر او روا می‌دارد، او را به کار گیرد. او باید به چنین وضعیتی، کاملاً قانع و خرسند باشد. اگر خداوند سبحان از زمانی که دنیا را آفرید تا هنگام فرا رسیدن روز قیامت او را به کار گیرد سپس او را وارد آتش کند، با او به احسان رفتار کرده است؛ و چگونه محسن نباشد و حال آن که او مرا از عدم به وجود آورد و سپس گرمی‌ام داشت، به این که همچون سنگی مرا به کار گیرد تا هر طور که بخواهد آن را پرتاب کند و چه فضل و عنایتی بزرگ تر از این؟! حتی اگر خدا بعد از این مرا تا ابد در جهنم وارد کند باز هم با من به احسان رفتار کرده است؛ زیرا وی در هر چه که گذشته و در هر چه که می‌آید، محسن است. من بیش از آتش را سزاوارم؛ زیرا (پیوسته) به نفس خود نظر می‌افکنم.

المفروض أن يبقى الإنسان دائماً واقفاً في باب الله يرجو أن يتفضل عليه ويستعمله، والمفروض أن لا يكون عمل الإنسان مع الله مقابل ثمن أو جزاء، أي المفروض أن لا يطلب ثمناً أو جزاء. وهل تعتبره إنساناً جيداً من يطلب ثمناً أو جزاء مقابل خدمة بسيطة يقدمها لإنسان كريم وقر له فيما مضى بيتاً ومالاً وعملاً وكل ما يحتاج في حياته دون مقابل، فكيف بالله سبحانه الذي إن استعملك شرفك، وكان عمك معه شرفاً لك وخير يصيبك، فكيف تطلب مقابلاً على ذلك؟!.

انسان باید همواره بر درگاه خداوند بایستد و امید داشته باشد که خدا بر او عنایت کرده و به کارش گیرد. عمل انسان برای خدا نباید در مقابل چشم‌داشت و گرفتن پاداش و اجرت باشد؛ یعنی وی نباید بها و اجرتی طلب کند. فرض کن انسان بخشنده و بامروتی برای فردی، خانه، ثروت، شغل و هر آنچه در زندگی به آن نیاز دارد را بدون هیچ چشم‌داشت و درخواست جبرانی فراهم کرده و اکنون آن فرد، خدمتی ساده برای این بزرگوار انجام داده است؛ اگر او از این بزرگ‌مرد، پاداش و اجرت مطالبه کند، آیا او را انسان نیکی به شمار می‌آوری؟! همین قضیه در مورد خدا چگونه خواهد بود؟! اگر خداوند سبحان شما را به کاری گمارد، به شما ارجمندی عطا فرموده و کار شما برای او، شرافتی برای خودتان بوده و خیری خواهد بود که به خودتان رسیده است؛ پس چگونه در مقابل آن خواستار پاداش و جبران (از سوی خداوند سبحان) هستی؟!.

* * *

- (کیف قهر الاولیاء أنفسهم لما یرضی الله) ..
- چگونه اولیای الهی نفس خود را به آنچه مورد رضای الهی است، واداشتند؟

سألت العبد الصالح (علیه السلام) يوماً، وقلت: کیف قهر الأولیاء أنفسهم وطوعوها لما یرضی الله فقط.

روزی از عبد صالح (علیه السلام) پرسیدم و گفتم: چگونه اولیای الهی بر نفس خود چیره شدند و آن را فقط به آنچه مورد رضای خدا است، مطیع و فرمان بردار نمودند؟

فأجابني (علیه السلام): (بالله،) وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةً بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنْ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (161).

در پاسخ فرمود: «به وسیله خدا!» (من خویشتن را بی گناه نمی دانم زیرا نفس آدمی را به بدی فرمان می دهد مگر پروردگار من ببخشاید، زیرا پروردگار من آمرزنده و مهربان است) «۱۶۲».

إن كنت تطلب فاطلب ما بينه الحسين (علیه السلام): "ماذا فقد من وجدك"، اطلب أن تتعلق به سبحانه في كل آن، فمن أحب شيئاً أعشى بصره. لو أنك تعلقت به وأحببته في كل آن فلن تری غیره، ولن تعرف غیره، بل ستراه في كل شيء، وستری كل شيء به سبحانه. ماذا فقد من وجدك، وماذا وجد من فقدك.

اگر خواسته ای داری، آنچه را که امام حسین (علیه السلام) بیان فرموده جویا باش: «(الهی! چه از دست داده، آن که تو را یافته است؟!))». بخواه که در هر لحظه، به خدای سبحان چنگ بزنی. کسی که چیزی را دوست بدارد، دیده اش نابینا می شود. اگر شما به خدا درآویزی و به او تعلق بگیری و در هر دم و لحظه ای او را دوست بداری، غیر او را نخواهی دید و غیر او را

نخواهی شناخت، بلکه در همه چیز او را می بینی و همه چیز را به وسیله ی او و با او خواهی دید. الهی چه دارد آن که تو را ندارد؟! و چه از دست داده آن که تو را دارد؟!

نعم، فمن وجد الله، ومن عرف الله لا ينقصه شيء، ولا يفقد شيئاً؛ لأنه عرف أن الله هو كل شيء. ومن فقد الله، ومن جهل الله تماماً لم يجد شيئاً، وهو فاقد لكل شيء، فلن تسد فقره كل الكرة الأرضية بما فيها؛ لأنه هو أمسى الفقر بعينه.

آری، هر کس خدا را بیابد و بشناسد، چیزی از او کم نمی شود و چیزی از دست نمی دهد زیرا دانسته که خدا همه چیز است؛ و هر کس خدا را گم کند و او را به طور کامل نشناسد، هیچ چیزی نخواهد یافت و در واقع همه چیز را از کف داده است. تمام کره ی زمین با هر چه که در آن است، فقر چنین انسانی را برطرف نمی سازد زیرا وی به واقع، فقیر گشته است.

وكل إنسان بحسب جهله بالله تجده يحس بنفس القدر بالفقر والنقص الدائم الذي لا يجد له ما يسده - بسبب جهله بالله - سوى المادة التي هي في الحقيقة كالماء المالح الذي يزيد عطش الشاربين ولا يرويهم أبداً.

شما می بینی هر انسان به مقدار جهلی که نسبت به خداوند دارد، نوعی احساس فقر و نقص همیشگی دارد که به دلیل عدم معرفت نسبت به خدا، برای برطرف نمودن آن، نیز چیزی جز ماده (امور مادی) نمی یابد. ماده (امور مادی) در حقیقت حکایت همان آب شوری است که تشنگی آشامنده را بیشتر می کند و هرگز او را سیراب نمی گرداند.

الغنى فقط بالله، من الله، ومن يعرض عن الله لن يجد الغنى الحقيقي، ويبقى يلهث خلف سراب حتى يهلك في قلب الصحراء.

بی نیازی، فقط به وسیله ی خدا و از خدا است. کسی که از خدا روی برگرداند، هرگز بی نیازی واقعی را نخواهد یافت. او آن قدر پی سراب له له می زند تا در دل بیابان، جان دهد.

المعرفة هي كل شيء، لذا قال محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) لعلي (عليه السلام): "يا علي إن ساعة تفكر خير من عبادة ألف عام".

معرفت و شناخت، همه چیز است. به همین دلیل است که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) فرمود: **یا علی! یک لحظه اندیشیدن از عبادت هزار سال برتر است.**

فقلت: أطلب ما يرفع نقصي رغم جهلي، حفظك الله ونصرك وأعانك على من هم مثلي، كلامك لو رآه الصخر لحن وعقل، ولكن لا حول ولا قوة إلا بالله.

عرضه داشتیم: با وجود جهلی که دارم، خواستار آنچه که نقص مرا برطرف می‌سازد هستم! خداوند شما را حفظ کند و پیروز گرداند و بر کسانی که همچون من هستند، یاریتان دهد! اگر سخنان شما را سنگ خاره بشنود، نرم می‌شود و سر عقل می‌آید و لکن «لا حول و لا قوة الا بالله».

فقال (عليه السلام): (أنتم إن شاء الله خير مني، بل أسأل الله أن يرحمني بفضلكم عنده، فأنتم نصرتم الحق وسمعتم كلمات الله وأطعتم الله وعملتم بما أمركم به سبحانه، أما أنا فقد شاء الله أن يجعلني طريقاً ليوصل لكم رسالته، وإلا فلا أرى نفسي خيراً من الأظهر الذين أطاعوا الله وصدقوا بكلماته، وفقكم الله جميعاً وجزاكم الله خيراً).

فرمود: «شما ان شاء الله از من بهترید؛ بلکه من به فضلی که شما در پیشگاه خدا دارید از او مسألت می‌کنم مرا مشمول رحمتش قرار دهد. شما حق را یاری کردید و کلمات خدا را شنیدید و او را اطاعت نمودید و به آنچه خدا فرمان‌تان داده عمل نمودید. خداوند خواسته است که مرا طریقی برای رساندن رسالتش به شما قرار دهد، و من خود را از بندگان پاکی که خدا را بندگی کردند و کلمات او را تصدیق نمودند، برتر نمی‌بینم. خداوند همگی‌تان را توفیق دهد و پاداش نکو عنایت فرماید!».

* * *

• **(حجة الله وختم النبوة) ..**

• **حجت خدا و ختم نبوت**

وعن ختم النبوة وارتباطه بحجة الله، قال العبد الصالح (عليه السلام): (لا يوجد وصي من أوصياء الرسول محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) إلا وهو مختوم بهذا الختم، هو ليس ظاهراً في الخلقة دائماً، ولكن كثيرين ممن يكشف الله عنهم الحجب يرونه ويعرفون حجة الله به).

عبد صالح (عليه السلام) درباره‌ی ختم نبوت و ارتباط آن با حجت خدا فرمود: «هیچ وصی‌ای از اوصیای حضرت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود ندارد مگر این که به این مهر، مهور شده است. البته ممکن است که وصی، تمام اوقات در میان مردم ظاهر نباشد؛ ولی بسیاری از کسانی که خدا حجاب‌ها را از جلوی دیده‌ی آنها برداشته، او را می‌بینند و به این ترتیب حجت الهی را

* * *

• (إلهي أنت كما أحب ..)

• خدایا! تو آن چنان هستی که دوست می دارم

لا يخفى أنه سبحانه كما يحب هو، ولكن ورد في بعض مضامين أدعية الطاهرين (عليهم السلام) هذا المقطع: (إلهي أنت كما أحب)، فماذا يعني ذلك؟

پوشیده نیست که خداوند همان گونه است که خود می پسندد، ولی در مضمون برخی دعاهای ائمه‌ی طاهرين (عليهم السلام) این مقطع آمده است که «(خدایا! تو آن چنانی که دوست می دارم)». این به چه معنا است؟

ولهذا سألته (عليه السلام)، فقلت: إن الله سبحانه كان كما يحب هو سبحانه ويطلب العبد منه أن يكون كما يحب هو سبحانه، فما معنى ما ورد عن الطاهرين (عليهم السلام): إلهي أنت كما أحب فاجعني كما تحب.

این موضوع را از ایشان (عليه السلام) پرسیدم و گفتم: خدای سبحان همان گونه است که خودش دوست می دارد و بنده از او می خواهد آن گونه باشد که خودش (خداوند) می پسندد؛ پس معنای «الهی انت كما أحب فاجعني كما تحب» (خدایا! تو آن چنانی که دوست می دارم؛ پس مرا آن گونه که دوست می داری، قرار ده) که از ائمه‌ی طاهرين (عليهم السلام) وارد شده چیست؟

فأجابني (عليه السلام): (قولهم: "أنت كما أحب" أي ما أعرفه عنك كما أحب، وما أعرفه عنك هو فيضك، وفيضك كله خير وملائم للإنسان).

فرمود: «سخن آنان مبنی بر «(تو آن چنانی که دوست دارم)» یعنی آنچه که از شما می دانم همان گونه است که دوست دارم، و هر آنچه از شما می دانم، فیض و بخشش تو است و فیض و کرم تو، سراسر خیر و رحمت و برای انسان مناسب است».

* * *

• (بداية السنة عند الله) ..

• آغاز سال از دید خداوند

وعن بداية السنة عند الله سألت العبد الصالح (عليه السلام) فقلت: هل وقت السنة عند الله تعالى يبدأ من ليلة القدر.

درباره‌ی آغاز سال از نظر خداوند از عبد صالح (علیه السلام) پرسیدم و گفتم: آیا از نظر خدای متعال، سال، از شب قدر آغاز می‌شود؟

فأجابني (عليه السلام): (نعم، السنة بدايتها في رمضان، القدر النافذ من العام الماضي ينتهي في ليلة القدر، ويبدأ قدر جديد بليلة القدر).

در پاسخ فرمود: «آری، آغاز سال در ماه رمضان است. در شب قدر مقدرات صورت گرفته از سال گذشته، پایان می‌یابد و از شب قدر، مقدرات جدید آغاز می‌شود».

فقلت: أ لأجل هذا يكون الخوف في هذا الشهر الكريم؟

گفتم: آیا وجود خوف و ترس در این ماه کریم به همین دلیل است؟

فقال (عليه السلام): (الخوف في كل آن، فمن عرف نفسه وظلمتها وتقصيرها الدائم كيف لا يخاف. قبل ليلة القدر رأيت رؤيا هي متعلقة بحدث وقد مضى، ولكن أقص لك الرؤيا: رأيت مجموعة من الملائكة وكنت أريد أن أقوم بعمل، فطلبت منهم أن يجلبوا لي بعض الأشياء المتعلقة بهذا العمل، جلبوها ولكنهم اعترضوا وقالوا لماذا تعرض نفسك لهذا، فأنت لا يحاسبك الله وليس عليك وزر تكفر عنه. المهم أنني أكملت العمل وكان فيه صعوبة أو أذى محتمل، وبعد أن انتهيت وأنا أغادر المكان خاطبت الملائكة الذين طلبوا مني تجنب هذا العمل فقلت لهم: لا خاف ولا صلى ولكن تنجس وتولى، هكذا يقول الله، فهل تريدون مني أن لا أكون خائفاً).

فرمود: «ترس و خوف باید در هر لحظه وجود داشته باشد. کسی که خود را و تاریکی و کوتاهی‌های دائمی‌اش را می‌شناسد، چگونه نمی‌ترسد؟! قبل از شب قدر رؤیایی دیدم که مربوط به رویدادی در گذشته بود ولی آن را برای شما تعریف می‌کنم: گروهی از ملائکه را دیدم. من می‌خواستم به انجام کاری پردازم. از ملائکه خواستم برخی چیزهای مربوط به انجام آن کار را برایم فراهم آورند. آنها انجام دادند ولی اعتراض‌کنان گفتند چرا خودت را در معرض انجام این کار

قرار می‌دهی؟ خداوند تو را محاسبه نمی‌کند و بر شما گناهی نیست که بخواهی آن پاک گردانی. خلاصه این که من آن کار را به سرانجام رساندم ولی انجام آن با تحمل سختی و دشواری همراه بود. پس از پایان کار، در حالی که آنجا را ترک می‌کردم به فرشتگانی که انجام ندادن کار را از من خواسته بودند، گفتم: خداوند می‌فرماید: **(نه، ترسید و نه، نماز خواند ولی پلید گشت و برگشت)**. آیا از من می‌خواهید خائف (ترسان) نباشم؟

* * *

• **(العلم كله حجة على الانسان إلا ما عمل به) ..**

• **علم همگی حجت بر انسان است مگر آنچه به آن عمل شود**

كنت قد قرأت في كتاب (الجواب المنير/ الجزء الثالث) جواباً للعبد الصالح (عليه السلام)، فسألته عنه فقلت: قرأت في إحدى الإجابات أن لمن أراد معرفة بعض الحقائق وهو يجد السير إلى الله أن يقرأ سورة النور " ٧٠ " مرة وبعض الآيات، ما يخيفني من فعل ذلك أقول أكيد أنني لست بأهل، فما تقول.

در جلد سوم کتاب «جواب‌های روشن‌گر» پاسخی از عبد صالح (علیه السلام) خواندم. در این مورد از او سؤال کردم و گفتم: در یکی از پاسخ‌ها خوانده‌ام که کسی که در سیر الی الله می‌کوشد و خواهان شناخت برخی حقایق است، باید سوره‌ی نور را «٧٠» مرتبه بخواند و نیز برخی آیات دیگر را قرائت کند. چیزی که مرا از انجام این کار می‌ترساند آن است که می‌گویم مطمئناً من شایسته‌ی رسیدن به این مقامات نیستم. نظر شما چیست؟

فأجابني (عليه السلام): (لماذا لا تعملها، فالعلم كله حجة إلا ما عمل به، الدنيا كلها جهل إلا مواضع العلم، والعلم كله حجة إلا ما عمل به، والعمل كله رياء إلا ما كان مخلصاً، والإخلاص على خطر عظيم حتى ينظر المرء ما يختم له).

در پاسخ فرمود: «چرا این کار را انجام نمی‌دهی؟! علم همگی حجت است مگر آنچه که به آن عمل شود. دنیا سراسر جهل و ناآگاهی است مگر آنجا که کانون علم است؛ و علم همگی حجت است مگر آنچه به آن عمل گردد؛ و اعمال همگی ریا و برای نمایش است مگر آنچه که از روی اخلاص باشد؛ و اخلاص هم در معرض خطری بزرگ قرار دارد تا آنجا که انسان بنگرد که پایان کارش چگونه خواهد بود.»

* * *

- (الرؤيا بالمعصوم في غير مواصفاته المعروفة) ..
- دیدن معصوم در خواب با غیر از ویژگی‌های معروف او

وبخصوص رؤية المعصوم في الرؤى الصادقة كنت قد سألت العبد الصالح (عليه السلام)، فقلت: هل أنّ المعصوم يتمثل بصورة يكون فيها بغير مواصفاته المعروفة، يعني أرى - مثلاً - المهدي الأول ولكن بغير صفته المعروفة.

از عبد صالح (علیه السلام) در خصوص دیدن معصوم در رؤیای صادق پرسیدم و گفتم: آیا ممکن است معصوم به صورتی غیر از شکل و شمایل که از او شناخته شده است متمثل شود؛ یعنی مثلاً من مهدی اول را به شکلی غیر از ویژگی‌های مشهور او ببینم؟

فأجابني (عليه السلام): (نعم، في بعض الرؤى يكون للشكل والهيئة دخل أي يكون الشكل والهيئة رمزاً أو إشارة إلى حقيقة ما. الاسم أيضاً له دخل بالرؤيا، يعني ترى مثلاً شخصاً ولا علاقة له بالرؤيا التي رأيتها، ففي الحقيقة أنّ هذا الشخص ليس هو المقصود، بل المقصود ربما اسمه فقط كأن يكون اسمه مرتبطاً بقضية ما، فمن لم يكن هو المراد في الرؤيا فالمراد اسمه).

فرمود: «آری می‌شود. در برخی رؤیاهای، شکل و شمایل معنی دارد؛ شکل و شمایل، نماد است و یا به حقیقتی خاص اشاره دارد. اسم نیز گاهی در رؤیا داخل می‌شود؛ مثلاً شما در خواب کسی را می‌بینی که ارتباطی با رؤیای دیده شده، ندارد. در حقیقت منظور، خود این شخص نیست بلکه چه بسا منظور فقط نام او باشد. گویی نامش مرتبط با قضیه‌ای است. پس اگر مقصود در رؤیا خود شخص نباشد، منظور نام اوست.»

الفهرس

فهرست

الإهداء .

تقديم :

تقديم .

پیش گفتار

المحطة الأولى : ما يتعلق بالقرآن الكريم .

مسائل مربوط به قرآن کریم

وقفه مع نصوص المسلمين ومقارنتها بما بين أيدهم من القرآن اليوم .

درنگی در متون موجود بین مسلمانان و مقایسه‌ی آن با قرآنی که امروزه در اختیار دارند....

قراءة (بكل أمر) في سورة القدر .

قرائت «بكل امر» در سوره‌ی قدر

المحطة الثانية : ما يتعلق بالروايات .

مسائل مربوط به روایات

هل يحق لغير المعصوم بيان معنى رواية متشابهة .

آيا غير معصوم حق دارد روايت متشابهه را معنى كند؟

السؤال عن الجزئيات في الروايات .

سؤال از جزئیات روایات

إمام ينسب الفعل لنفسه والمقصود هو إمام آخر .

امام انجام کاری را به خود نسبت می دهد و حال آن که منظورش امام دیگری است ...

رواية السمري .

روایت سمری

لا تنقضي الدنيا حتى يجتمع رسول الله (ص) وعلي (ع) في الثوية .

روایت « دنیا پایان نمی پذیرد تا رسول الله (صلی الله علی وآله وسلّم) و علی (علیه السلام) در ثویه گرد هم آیند ...»

مقطع من الزيارة الجامعة .

مقطعی از زیارت جامعه

هل النور هنا هو نفسه النور في العوالم العلوية .

آيا منظور از نور در اینجا همان نور در عوالم بالایی (علوی) است؟

دعوا الأمر حتى يأتي وقته

امر را رها کنید تا زمانش فرا رسد

المحطة الثالثة : ما يتعلق بالعقيدة .

ایستگاه سوم: مسایل مربوط به اعتقادات

من كان الحجة الناطق على الناس قبل مجئ اليماني .
پیش از آمدن یمانی، حجت ناطق بر مردم چه کسی بود؟

الحجة الناطق على الناس الآن .
حجت ناطق بر مردم در زمان حاضر

معنى الحجة الصامت .
معنای حجت صامت

مجئ الوصي قبل الحجة .
آمدن وصی قبل از حجت

فاذا حضرته الوفاة فليسلمها الى ابنه أول المهديين .
هنگامی که وفاتش فرارسید، آن را به پسرش اولین مهدیین تسلیم نماید

معنى الرفع .
معنای رفع

ما يترتب على الرفع .
پیامدهای رفع

الرفع وجسد المرفوع .
رفع و جسد مرفوع (بالا برده شده)

الفرق بين العصمة والتسديد .. لقاء موسى (ع) بالعبد الصالح (ع) .
تفاوت بین عصمت و تسدید... ملاقات موسی (علیه السلام) با عبد صالح (علیه السلام)

العمل في عالم الذر .
عمل در عالم ذر

هل جعل الخلافة والامامة تشريعي أم تكويني .

خلافت و امامت تشریحی است یا تکوینی؟

الخلافة الالهية والحكم .
خلافت الهی و حکومت

اختبار حجة الله بغير أدلته .
امتحان حجت خداوند بدون در نظر گرفتن دلیل هایش

كيف عرف الله حجته ابراهيم (ع) .
خداوند چگونه حجتش ابراهیم (علیه السلام) را شناساند؟

جرأة المخالفين على والده ووالدته (ع) .
گستاخی و جسارت مخالفین نسبت به پدر و مادر ایشان (علیهم السلام)

أنا خير منه .. مشكلة المنكرين دائماً .
«من از او برترم»؛ مشکلی همیشگی منکران

الصلاة على آل محمد الائمة والمهديين (ع) وموقع فاطمة (ع) منها .
صلوات بر آل محمد ائمه و مهدیین (علیهم السلام) و جایگاه فاطمه (علیها السلام) در آن

ماذا يقصد ابراهيم (عليه السلام) بقوله : لا أحب الآفلين .
منظور ابراهیم (علیه السلام) از «لا أحب الآفلين» (فرو شوندگان را دوست ندارم) چیست؟

بالطعام يموت ابن آدم وبكلمة الله يحيى .
فرزند آدم با غذا می میرد و با کلمه‌ی خدا زنده می شود

معنى السماء الأولى .
معنای آسمان اول

بداية المؤمن ربما تكون بالدعاء ، ويكفيه الوقوف بباب الله راجياً .
چه بسا سر آغاز مؤمن با دعا باشد، و وقوف امیدوارانه‌اش در درگاه خدا برای وی کافی باشد

ما هو القلب الذي يعي به الانسان .
دلی (قلب) که انسان با آن احساس و ادراک می کند چیست؟

كيف تستقر المعرفة الحقيقية في القلب ويحقق الانسان هدف الانبياء .
چگونه معرفت حقیقی در دل استقرار و ثبات می یابد و آدمی هدف پیامبران را محقق می سازد؟

كيف قهر الاولياء أنفسهم لما يرضي الله .
چگونه اولیای الهی نفس خود را به آنچه مورد رضای الهی است، واداشتند؟

حجة الله وختم النبوة .
حجت خدا و ختم نبوت

إلهي أنت كما أحب .
خدایا! تو آن چنان هستی که دوست می دارم

بداية السنة عند الله .
آغاز سال از دید خداوند

العلم كله حجة على الانسان إلا ما عمل به .
علم همگی حجت بر انسان است مگر آنچه به آن عمل شود

الرؤيا بالمعصوم في غير مواصفاته المعروفة .
دیدن معصوم در خواب با غیر از ویژگی های معروف او

المحطة الرابعة : ما يتعلق بالمناظرات والبحوث .
ایستگاه چهارم: مسایل مربوطه به مناظره ها و گفتگوها

بعض وصاياہ (عليه السلام) بخصوص المناظرات .

برخی توصیه های ایشان (علیه السلام) درباره ی مناظره ها

نصيحة منه بكتابة بعض البحوث .
اندرز ایشان (عليه السلام) در خصوص نوشتن بعضی مباحث

إعمال بحوث مقارنة .
استفاده از پژوهش‌های تطبیقی

المحطة الخامسة : ما يتعلق بالنصائح العامة وبعض كلامه (ع) .
ایستگاه پنجم: مسایل مربوط به نصایح عمومی و برخی از فرموده‌های ایشان (عليه السلام)

كيف يكون الايمان مستقراً .
چگونه ایمان مستقر و ثابت می‌گردد

علاج قساوة القلب .
درمان قساوت قلب

تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً .
این سرای آخرت را برای کسانی قرار دادیم که برتری‌جویی نمی‌کنند. (سوره مبارکه القصص آیه ۸۳)

نصيحة في هداية الناس .
نصیحتی در زمینه هدایت مردم

ومن كلامه (ع) ما يصعب وضع عنوان یشیر إليه .
بخشی از کلام ایشان (عليه السلام) که انتخاب عنوان برای آن دشوار است

خطة آل محمد (ع) في العمل .
برنامه آل محمد (عليهم السلام) در بُعد عملی

الخوف نعمة .
ترس، نعمت است

رأفته بالناس ودعوتنا لمعاملتهم حسب ظاهرهم .
مهربانی ایشان با مردم و دعوت از ما برای رفتار با افراد بر اساس ظاهرشان

هل ينقل الانسان معرفة هو غير مطبق لها .
آیا انسان می‌تواند دانشی را که خود به کار نبسته به دیگران منتقل کند؟

في ذكرى شهادة الزهراء (ع) .
در ذکر شهادت حضرت زهرا(علیها السلام)

قتلوا وسجنوا وأرهبوا ولم يطمسوا دعوة الحق .
کشتند، به زندان افکندند، ترساندند ولی نتوانستند دعوت حق را محو و نابود سازند

أتواصوا به .. سبحانه يا رب .
آیا (به این کار) یکدیگر را وصیت کرده‌اند؟ پروردگارا تو منزهی

الحذر من رفع المصاحف اليوم .
هشدار نسبت به بالا بردن قرآن‌ها در حال حاضر

اعلموا أنني كجدي الحسين وأنفي كالحجر .
بدانید که من مانند جدم امام حسین هستم و بینی‌ام مانند سنگ است

الفهرس .
والحمد لله رب العالمين

